

این ورقه از نوشته ... کاتب ...

آبرا بعد از شروع غذا در هضم خورند و مدت آن از ساعت تا دو ساعت
بتخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب
مباشرت و بعد از حمام رغبت ننمایند و در میان طعام
آب نخورند مگر کسانی که معدهٔ ایشان گرم باشد
علامت گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان
طعام رغبت گردد و در هضم نقصانی واقع نشود
سیم از اسباب ضروریه حرکت و سکون بدنی است چون حرکت بدنی
باعتدال باشد بدن را قابل غذا سازد و جهت ازاله
رطوبات فضلیه تقویت مفاصل و ادخار و رباطات
و ایمن گرداند از جمیع امراض مادیه و اکثر غراجیه و سکون
اعوانست بر هضم و حرکت بدنی بعد از انحدار غذا
و کمال هضم است و علامتش اشتیاق طبیعت بسوی غذای
دیگر و غیر آنست و دلالت کند احمرار بشره بدریافت

معتدله و اصفرار بر مفرط و هر عضوی که ریاضت او بسیار
شود قوی گردد خصوصا بر نوع آن ریاضت مثلا اگر بسیار
شود ریاضت بدن در حمل اثقال قوی شود بر حمل اثقال
و هر عضوی را ریاضتی خاص است ریاضت صدر قراءت
بس باید که ابتدا کرده شود از خفیه جهر به تدریج از برای
آنکه فعل قوی دفعه ضار و متعصب است و ریاضت سمع
سماع نغمات لذیذه از حاره یا غلبه یا مختلط منهما و
ریاضت و ریاضت بصر قراءت خط دقیق و نظر
کردن بسوی مواضع بعیده خصوصا مستنیره و شکار
معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع میشود
در دماغ منکاشف و متعصر میگردد پس بیرون می آید
چیزی که در وست از فضلات بدموع در کوب خیل
چون باعتدال بود ریاضت جمع بدست و تحلیل او

...ی چیدن روز شنبه پریشانی بیند و روز یکشنبه خلاص یابد و مرادش
...ز دوشنبه و سه شنبه حاصل آید روز شنبه میانه بود روز چهارشنبه
...ی یابد روز پنجشنبه کارها دشوار گردد در روز جمعه توانگر گردد والله اعلم
...ل کردن هر که روز شنبه غسل کند عمر وی دراز شود هر که روز یکشنبه غسل
...وی کوتاه گردد هر که روز دوشنبه غسل کند روزی فراخ شود محتاج کس نشود
...شنبه غسل کند غم و اندوه پیدا کند هر که روز چهارشنبه غسل کند مال او
...شود ... بیند هر که روز پنجشنبه غسل کند مال او نقصان شود هر که روز
...چشم او دور شود و دل او نرم شود و آمرزیده شود تا جمعه دیگر والله اعلم
...نامه در حساب روزها بقول علمای دین باب اول اگر روز شنبه
... ستاره ... است و از آسمان سیوم می تابد می توان بیماری او دانست
...نست که وی را تب گیرد و دماغش خشک شود و سرش درد کند سخنان بند
...آب بسیار خورد و بدانکه علت وی از آن بوده است که در جایی تنها
...در پای در سر دیوان زده است و رنج بسیار یافته و از این سبب بوده که دی...
...یکی مسلمان و اگر نه مسلمان بودی کافر وی را هلاک کردی و ...

جامه بریدن وپوشیدن وبیع شرط کردن نیک باشد اما خون گرفتن
وبحمام رفتنش بد باشد وفرزندی که پیدا شود قدمش مبارک باشد
شود زود شفا یابد بفرمان الله تعالی بیست هشتم فارسیان درین
که یهودان اژدها در پدید آمدندی امیر المؤمنین علی علیه السلام جنگ کرد
اما سفر کردن نیکست وهر فرزندی که درین روز پیدا شود بدبخت باشد
بیمار شود پر مخاطره باشد بیست نهم فارسیان درین روز مبا…
کارها خوب باشد وهر فرزندی که درین روز پیدا شود مبارک
ونیکبخت باشد وهر که درین روز بیمار شود زود شفا یابد سیم
درین روز بود که محمد حبیب الله علیه السلام فرمود اشمون پیغ…
علیه السلام از مادر متولد شد روزی برگزیده است ودرین
مهمات نیکست اما نکاح کردن نیک باشد وزن بخانه آوردن بد باشد
فرزندی که درین روز پیدا شود دولتمند باشد هر که درین روز
تا هفت روز در خطر باشد چون ازین بگذرد شفا یابد وهر که امام
…سلام را دوست دارد این را بر او روی نماید والله اعلم بالصواب

وثانی جسد جدید پس داشت ممکن الصبغ این از مغالطات قوم
است زیرا که ارض محجر قبل از انفصال صبغ از و نمی بود الا
احمر از برای آنکه حمرت مستجلات در جوف او واما جسد جدید
بدرستی که آن احمر شبع الحمرات ومصفر فی لون است وما بر
داشتیم پرده را از جهت تو درین مکان از برای رضا حق
قال ارس الصلق الثقلین بالثلث یعنی بدان
بدرستی که حکیم ارس ذکر کرده است در تدبیر خود الا ثلث
وثلثین وآن طریق است استعمال کرده اند انرا بعضی حکما
از جهت سرعت تفصیل وتقریب ایام واما طریق جابر
بر وجهی است که ما ذکر کردیم آن را واستیفا ذکر آن
کرده است خالد پس بدرستی که ثلث ثانی از ربع ما کاه
که تقسیم کنند به قسم داخل بر تدبیر بر وجهی که ما
مقدم ذکر کردیم آن را پس بدرستی که قسم ثالث منقسم است
به شش قسم پس عود میکند هر قسمی از اقسام سته باب
قاطر پس تقطیر میکند شش نوبت پس بار میگرداند
قاطر را به یکبار بر ثفل هفت بار دیگر واین طریق کامل است

وازین کثرت ترددات مرادات است و مقصود از کثرت

ترددات است که باقی نماند از نفس در ارضی و علامة این

است که هر گاه که بر نهند اندکی ازو بر آتش دود نکند اصلا

بعد از ان تقطیر کنند آب عفرده هفت نوبت دیگر همچنانکه

ذکر کرده در هشت تا کامل شود طهارت او و متحد شود آب ما

ودهن و صبغ اتحاد کلی پس هر گاه که کامل شد هفت تقطیر از

برائی آب تنها پس بتحقیق که خالص شد آب از شایبه

کدورات و ازین جهت نام نهاده اند با سیاف یعنی به شمشیرها

از برای انکه او مجرد ساخته است جواهر را از اوساخ و کدورات

ارضی و گفته است جابر در کتاب کمال که سزاوار نیست انکس

را که خواهد که تدبیر این باب کند بعضی را و ترک کند الا در او

قات معینه و قطع نکند تدبیر را تا معلوم شود که عمل کرده است

بترتیب و خلافی درین نیست زیرا که تو اگر تدبیر کنی مثلا

ارض و نار را و اگر ترک کنی و مختلط شوند زیبق محترق شوند

از حدت شدت عطش قال وان یجرد عن رماد

الجسم کل نیران مثل بیات الوجود یعنی اراده

نار تصعید کرده است و نام نهاده اند آن را نیران از

برای انکه بتدریج در مراتب اوست و حمود در روحیت

ناقص ۱ را تمام

در اخر قال ذو النون مصری حتی اذا کلسته

ثلاثا لم یخش من افعالها الشیا نابدا بربری

که جواهر معدنیه کلها متولدند از طبایع اربع و متحیلند

از رطوبت کله متحله به یبوست کله بر حسب قوت

استحاله در کیف و تمام می شود نوع بنسبة بقوت غالبه

اما انچه متعلق بجواهر معدنیه است و اختلاف انواع او

پس اگر صافی است میاه او و متعفن است به یبوسات صافیه

خالیه از اذناس و زیاده است رطوبت به یبوست و منعقد است

بعد از استحکام تعفین و استحاله متکون میشود ازو

جواهر صافیه پس اگر قوی است حرارت و اشتداد کند بعد

از اتمام نضج او می باشد یاقوت احمر مسمی بهرمانی تمام عیار

کامل الصبغ و اگر قاصر است اندک می باشد ناقص الحمره و اگر

قاصر است ازین مرتبه می باشد یاقوت اصفر و اگر قاصر است

اکثر ازین مرتبه هم می باشد یاقوت ابیض و اگر مخالط

باشد یاقوت اصفر تعلیلی از سواد ارطبیه ارض و قاصر بش
حرارت می بش زبرجد اخضر واکر زیاده بدی یبوست با حرارت
بسبب زیادتی بمقدار ماده که از جهت یاقوت احمر است می بش
یاقوت اکتب وازان جمله است آنچه می بش در لون شبیه بلون ذهب
واکر مستحیل شود رطوبت معفنه یا بقصر حرارت ومعتدل بدی یبوست
می بش یاقوت ازرق واکر ناقص حرارت وبسیار بدی یبوست
در انچه در یاقوت ازرقت از رطوبت متولد میشود فیروزج
واکر بسیار بدی یبوست ومتحد بش بر طوبت و ناقص بدی دهانت
غرابت متولد میشود جزع والماس وعقیق ابیض
واکر مستمر شود طبخ او ونزدیک شود بظاهر ارض متولد میشود
ازین حمرت واکر بسیار شود رطوبت ومنعقد شود بقرب
ظاهر ارض بی دهانت متولد می شود بلور و بجملاً هر کاه
که بسیار شود یبوست غلیظ میشود مسام و کثیف می شود
جسم واکر زیاده شود رطوبت صافیه ومنعقد است
وشفافت و ظاهر است در وصفا وانچه نزدیکست

ازو بطالم

نقص

از مزاج باشد و او مزاوجت میان روح طایر و جسد نا
نا باشد از ان شی میانه طایر و ثابت و حکما
کفته اند این مزاج را بتعفین و تصعید و حل و ترکیب
واذابت و ازدواج و او انچه نیست که چنین داشته شد
طریق او تمام میشود و انچه کرده بش اراده میکردند
واحد و نام می نهند حجر را به بیضه و کفته اند که از غیر
او نمیشود هرکز و ان خلقنا الذهب الکامل
یعنی اکر ما تعلیق کنیم ذهب کامل را بتعلیقی که معروفست
نزد مردم بدرستی که متمیز می شود از ذهب ناقص تا انکه
می شود از بیست چهار عشر او و دیکر چیز از و ناقص
نمی شود واکر تعلیق کنیم ما او را بتعلیق خاص نزد حکما
بدرستی که میرسد ذهب برنک فیروزه و بدان بدرستی
که رنک نیست که فضه که یاقوت می شود در معدن طلا
وا و مشابه شده از برای انکه فضه را هر کاه که
دایم دارند برو حرارت طبخ در معدن ذهب متلی ز

می‌شود اجزای او بعضی در هم می‌نشینند اجزای او بعضی در هم
می‌نشیند و ظاهر می‌شود بدو رنگ ذهب تا آنکه ذهب تمام می‌شود
زیرا که او در غیر طهارت است و ارض معتدله و طبخ معتدله
قابل صبغ است و عکس آن جایز نیست یعنی که ذهب در معدن
فضه یافت شود از برای آنکه غالب بر معدن فضه برودت است
و قلة طبخ و نیز معدن رصاص قلعی اقل حرارت است و نضج از
معدن فضه پس یافت نمی‌شود فضه در معدن رصاص و
جابر ابن حیان گفته است فراموش مکن اجماع حکما را بر
بیضه و تفصیل آن و منجاهد با بیضه بیضه حکما که تفصیل
کرده اند میانه روح او و جسد او و بعد از آن تدبیر کرده اند
که ایشان یک چیز شده اند و مفارقت میان ایشان نبوده
و حکما گفته اند که انسان نزاید الا از انسان و بهایم نزاید
الا از بهایم و طایر نزاید الا از طایر و همچنین سباع و جمیع
حیوان نمی‌زاید الا از جنس او و همچنین ذهب نمی‌باشد الا از

در نجیه ... بیضه حکما

از ذهب

از ذهب
وفضه نمی‌آید الا از فضه و گفته اند که ذهب مانند ذهب عامه است
و فضه مانند فضه عامه است و قوم تشبیه کرده اند حجر خود را
در تدبیر به بیضه از جهت اختلاف الوان که در وی است
و ظاهر می‌شود در مدت تدبیر و هر جزوی از اجزای او شبیه است
بر کنی از ارکان عمل پس قشر شبیه کلس است و بیاض شبیه
بیاض است و صفره شبیه صفره است و همچنین گفته اند
که بیضه حکما بیضه است که نزاییده است از طایر و شواهد
بدین قول ارس حکیم است که گفته است که ای معاشر طلبه
این علم بدانید که بیضه که ذکر کرده اند او بیضه نیست
که او را مرغ زاییده باشد و حکما او را نام نهاده اند به بیضه
و تشبیه کرده اند بیاض او را به بیاض البیض و تشبیه کرده
اند الوان او را با الوان بیضه بدرستی که در وی اشیای مختلفه
الست که تدبیر میکند و یکجا نمی‌شود و گفته است ماریه حکیم
که هرگاه خواهند که عمل کنند ذهب را از غیر ذهب و اخلاط
او مرکب با او نیز دیگر نیست و از این ذهب حکما خواسته است

وگفته است ارس حکیم که ترکیب ما در هر درجه که طالع می شود

متغیر می شود لون او پس ابداع میکند از برای او اسمی

از برای آنکه ایشان نام می نهند در درجه نحاس بعد

از آن آبار نحاس بعد از ان ورق نام می نهند بذهب

و ذهب اقرل و ذهب فرفیر و قد تباین ان هذه

الصورة الستة کلها نوع واحد یعنی چون

می بینیم ما که این اشخاص ناقصه مستحیل میشود

بعضی ببعضی بتدبیر و یافت می شود بعضی

در معدن بعضی و یافت می شود ناقص در معدن کامل

روشن شد ما را باین دلیل و با دله دیگر که مجموع این

اجساد نوع واحد اند که متمیز می شود بعضی ببعضی

بآنچه ذکر کردیم ما از اعراض و اگر با غلبه کیفیت حرارتست

پس نحاس می شود یا حدید و اگر با غلبه کیفیت برودتست

فضه می شود یا رصاص و آنچه سالم مانده است از عوارض

و معتدلست در و طبایع ذهبت با آنکه علت غاشی

در و مجموع است

در و مجموع است که بدرجه ذهبیت رسد و مثال ذهب مثل مرد

صحیح است که از آفات سالم بود و بقیه اجساد مثل کسی است

که مرضی یا علتی بدو رسیده باشد به سبب غلبه یکی از کیفیا

پس سقیم شده بود و فاسد شده باشد رنگ او و نسبت برنگ

صحیح پس هرگاه زایل شود عرض او به سبب علاج حکیم باز

میگردد برنگ خود و ظاهر می شود بر وا رحاف صحة بعد

از سقم و اعتدال بعد از انحراف اعلم ان هذا

نا فعلنا ان الصورة الستة کلها بالنوع عبد

یعنی بدان ای برادر که طبیعت او و قوتیت او قوای نفس فلکیه

ساریه در جمیع اجسام که در زیر فلک قمر اند از کره اثیر

تا منتهی مرکز ارض پس بدان آنکه اجسادی که در زیر

فلک قمر اند دو نوع اند بسیط و مرکب بسیط چهار نوع اند که

آن ارکان اربعه اند و مرکب سه نوع اند که آن معدن و نبات

و حیوان اند و این قوت یعنی طبیعت ساریست در اینها همه

و محرک و مسکن اینهاست و مدبر اینهاست و متمم و رساننده

اینهاست بغایت کمال که لایق بهر یک از هر یک است همچنانکه

اراده کرده باشد حق سبحانه و تعالی صلاح المستبد فی

الکیف و شاهت یعنی شاهی فعل طبیعت شرط حصول

نتیجه است و مراد بکیف درینجا صلاح نتیجه است و اعتدال
او در حرارت و برودت و صلابت و لینت و لون و طعم و ریح
واین صلاح نتیجه است در کیف و بدانکه طبیعی که مذکور شد
که قوتیست از قوای نفس فلکی و ساریست در جمیع اجسام که
در زیر فلک قمرند نام می نهند در شریعت به ملایکه که موکلند
بحفظ عالم و تدبیر خلیفه باذن حق تعالی و نام می نهند در حکمت
بقوای طبیعت و او فاعل اجسام است بحکم واهب الصور و خلاق
حکیم و از مقدمات متفق الیه نزد حکما آنست که طبیعت
شئی را باطل نمی کند که مطلقا فائده در و نباشد وما ا
ختلف فی الکیف یعنی بدانکه کیفیات زایدند بر
صور طبیعت مستحیل میشوند در کیفیات مثل تسخین و تبرید
بابقای صورت طبیعت و اگر کیفیات همین صورت
طبیعت می باشد هرآئینه استحاله در صورت طبیعت واقع شود
و بسایط جمع میشوند در مرکب و فعل می کنند بعضی در
بعضی بقوتها متضاده و می شکنند هر یک حدت کیفیت دیگری
را پس حاصل می شود کیفیت متوسطه میانه کیفیات متضاده
و این کیفیت متوسطه متشابه الاجزاست و آن مزاج است
و آنچه گفته است که مختلف می شود در کیف مراد حرارت
و برودت است نسبت باعتدال که ذکر کردیم در معدن جزو

ناقصی

نسبتی در غایت بعد الحرارت از و رجوع می کند باو
افتاب قبل از تمام انعقاد پس تحلیل میکند او را بخار
صاعد و بیجایی در شیئی پس متکون میشود درین صورت
در اماکن و ممتنع نیست که متولد شود مثل او در غیر این
اقلیم الا نادر از جهت غلبه رطوبت در اعماق ارض
و قصر حرارت طباخ و سریان کیفیات مخصوصه باین
اماکن لیکن نادر احکم نیست انما هی اعراض مفارقة
یمکن زوالها بالعلاج یعنی بدانکه مذهب غالب
حکما متقدمین و جمهور متاخرین انحصار است
که ذکر کرده است او را مصنف که این صورت شش
گانه یک نوع صنفی که ناقصی می باشد و تمام می باشد
واین دلیل امکان صناعت است و ثبوت آن اما
انکسی که منکر است مسلم نمی دارد این مثل الشیخ ابو
علی سینا پس هر کسی که او گفته است که هر یک ازین
صور شش گانه نوع حقیقی اند بمفرده و در تحت یک جنس
داخلند که او معدن است مثل جنس نبات که تحت انواع

انواع است و مثل جنس حیوان که در و انواع است و همچنانکه
جایز نیست که بگردد طایر قدس همچنین ممتنع است که ذهب
فضه شود و فضه ذهب شود پس ازین شبهه ایراد کرده
است و متکفل رد آن شده است و جواب آن گفته است
حکیم موید الدین طغرائی در کتاب حقایق الاستشهاد
والاستشهاد آورده است به شیخ علی ابی سینا از عبارت
کلام او که در شفا است اما رد برا هر چه گفته است که صور
متنوعه متبدل نمی شوند و آنکه این شخص گان صور مستحیل
نمی شوند بعضی به بعضی آنست که ما مسلم نمی داریم
که کل صور متنوعه متبدل نمی شود بلکه تبدل و استحاله
یافت می شود در چیزی که منتهی شده است بغایت کمال
که او را در قوت تبدل و استحاله واقع است در انواع
مولدات ثلثه از معدن و نبات و حیوان پس ممکن
است در و استحاله و ترکیب و همچنانکه مذکور است در
کتب فلاحت مثل ترکیب فستق از بوره و بطم
و غیر آن که بنوع استحاله تغییر یافته و علت درین
آنست

ناقص است از برای آنکه اختلاف در کیفیت موجب اختلاف
نسبت است و اختلاف نسبت موجب غلبه است که عارض شود ٩
و بشکند قوت ضد خود را و همه این موجب تقصیر فعل طبیعت
است و تقصیر فعل طبیعت موجب نقص وجود اوست
از رسیدن بغایت کمال و این اختلاف در کیف موجب
اختلاف در کم نیست از برای آنکه اشخاص شتی کانی در کم
مختلف نیستند بدان بدرستی که علت کمیت در جمیع مولدات
رطوبت و یبوست است از برای آنکه این دو طبیعت ماده
جمیع اجسام اند و رطوبت بخار است و یبوست دخان و رطوبت
آبست و یبوست ارضی و ذوات اجسام ظاهره از جواهر ارضی
و آبند و تمام نمی شود کون ایشان بسبب کم تنها بلکه بسبب کم
و کیف هر دو تمام می شوند همچنانکه شرح کرد نظر کن بکلام
این حکیم که چگونه تصریح کرده است تکوین معادن از رطوبت
و یبوست فقط و ذکر نکرده است حرارت و برودت را درین
محل و رجوع کرده است بفهم عارف و مخفی است از فهم نادان
زیرا که عارف می داند که ممکن نیست که هیچ شیء از اشیا از
مولدات ثلثه الا بامتزاج طبایع اربعه و از ظاهر کلام
مصنف چنان فهم میشود که تکون معدنیات به سبب رطوبت

ویبوست وتمیز سد فهم نادان بانکه بگوید که مصنف بیان
کرده است وجه استحاله را بسبب خفی وآن آنست که گفته است
رطوبت ویبوستی که متکون می شود از یشان معدنیات
نیستند الا از بخار مائی ودخان ارضی زیرا که چون مستولی شد
حرارت طبخ پس صعود می کند از آب بخار واز ارض دخان
وکامل می شود طبایع اربعه وان کانت الرطوبت
اعنی البخار یعنی غلبه در کمیت نه در کیفیت بعکس اول
متکون می شود زیبق وبیان کرده است که این کون در
بقاع مخصوصه از ارض در مکانی که نزدیک است باعتدال
زمان یعنی در مکانی که لیل ونهار نزدیک بتساوی
اند وآن قریب بخط استوا است وآن اقلیم اول است از اقا
لیم سبعه وعلة در تکوین این در اماکن مخصوصه قریبه باعتدال
زمان مسامت سمت آفتاب است این اماکن مخصوصه
را هر دوره دو بار یکی میل او یمینا وشمالا حاصل می شود
مسامت پس لا یزال اجزاء صاعد می شود وهابط می
شود وتمام نمی کند انعقاد او را حرارت که در ظاهر است
بر سطح کره ارض وبرودت مستحجبه کامنه است در
درجو فها مذکور وواصل نمی شود با و حرارت که عقد کند
او را وبرودت زیاده نیست در قوت پس انجماد می کند
او را زیرا که دراز نکشیده است زمان بعد آفتاب درو
از برای آنکه اجزاء هر گاه که بسته گردند برودت را اندکی

بسختی

آنست که نبات قابل نمو واستحاله است بسبب چیزی که در وست از
روح ساری وقبول کردن او ترکیب را ودر رتبه وسطی است
وبه سبب ترکیب ممکن است که مستحیل شود بحیوان به سبب تولید
مثل عمل عقارب از بادروج وکرم از تخمی که در زمین
افتد وغیر آن واما حیوان از رتبه علیا است واز واجب
الت که موقوف شده است باو وجود انسان وفرس واز و
چیزی است که مستحیل می شود از صورت بصورت
دیگر مثل استحاله کرم ابریشم بصورت طایر ومثل استحاله
پشه از کرم وامثال این پس روشن شد بسبب آنچه ما ذکر
کردیم که در اجناس مولدات انواعند که خلع صورت
میکنند ولبس صورت دیگر می کنند پس هر گاه که موقوف
شده بشی وجود ایشان بغایت کمالی رسیده باشند
وهمچنانکه ممکن است وجود این واستحاله وانقلاب در حیوان
ونبات ممکن است وجود این استحاله در معدن از برای آنکه
استحاله ممکن است در هر چیزی که بغایت کون خود نرسیده باشد
ووجود با و منتهی نشده باشد همچنانکه بیان کرده ونیز اگر هر
شخصی از این اشخاص شئی کائنه نوعی باشند علی حده
هر آینه حافظ صورت خود باشند ومنتقل نشوند از آن صورت
بصورت دیگر مثل انسان وفرس وحال آنکه بخلاف این
مشاهده شده همچنانکه نحاس صورت قمریت بر می گیرد و
قمر صورت شمس قبول می کند بنوعی از تدبیر پس معلوم

شد که نوع هر ایشان یکی است و چون ثابت شد که اینها یک نوع اند بحث میکنیم
از عوارض که لازم وجود ایشان شده پس می یابیم اینها را در کمیت متفق
و در کیفیت مختلف بسبب اعراض مفارقه که ممکن است زوال ایشان از برای
آنکه استحاله در کیف ممکن است پس روشن که صناعت ممکن است و محال نیست و حق
سبحانه و تعالی راه می نماید با نکسی که خواهد قال الشیخ علی در کتاب شفا در استحاله
عناصر بعضی به بعضی که هر یک از این عناصر را بحسب قبول عارض می شود زیاده
و نقصان را در هر دو طرف حدیست که اگر تجاوز کند از آن حد باطل شود ماده
او بحسب صورت و مستعد شود ماده باستعداد از برای صورت دیگر
و از شان ماده آنست که هر گاه که مستعد شود باستعداد تام صورت
را فایض میشود آن صورت از واهب صور پس آنکه گفته است در استحاله
عناصر بعضی به بعضی موافق ظاهر کلام قوم است که گفته اند میگرداند
زمین را آب و آب را هوا و هوا را آتش و آتش را زمین و شرح
کرده اند این قول جماعتی از حکما و چیزی که ظاهر میشود از ظاهر
کلام قوم آنست که استحاله داخل می شود بر کیفیات و اعراض همچنانکه
که مذکور است در محل خود و آنکه شیخ ابو علی گفته که هر گاه مستعد
می شود ماده لها باستعداد او فایض میشود بر وی آن صورت از واهب
الصور و حکماء صنعت نیز چنین میگویند در عناصر عمل خود
که ارکان این عمل بسیطه محضی اند پس میگردانند بر حق
این بسایط را خالص را بسبب ترکیب حکیم که آن تدبیر
حق و ترکیب موافق است ترکیب ثابت محکم

که زایل میکنیم

که زایل نمی شود و مستعد قبول صور متنوعه است و خاصیت
تابع آن از واهب الصور زیرا که نیست در شی از بسایط موجود
نزد ما خاصیتی الا آنکه حادث شود آن خاصیت بعد از تدبیر
همچنانکه در عنصر عالم خاصیت قبول حیوة و نطق و خواص و فصول
معدنیه و نباتیه و حیوانیه بالفعل نیست و حادث می شود بعد از
امزجه و استحالات همچنین مستحیل می شود بسایط عمل ما در کیفیات
و مستعد قبول صورت جدیده می شود که فایض می شود بر او از
نزد واهب الصور پس حادث می شود در او خاصیت که نبوده است
هیچ از آن در اجزا او و آن کسی که میداند کیفیت استعداد ابو
بسایط را بسبب انقلابات و آورده بود مثل آنکه نطفه چگونه
بسبب استحالات قابل صور متنوعه می شود میداند که طریق مرکبات
غیر طریق معاجین و ادویه مرکبه است از مفردات زیرا که مرکب
از ادویه مفرده مرکب مختلط اند نه ممتزج با امتزاج حقیقی پس
مرکب ما از ترکیب دیگر است و مزاج ثانی است بحسب قصد قاصد

بتحقیق که حادث میشود در بین ترکیب خاصیتی که نبوده است در بسائط
ونه در جواهر اول پس نقص ترکیب او وازین جا ظاهر شد خطاء
قول شیخ ابوعلی در ینجا که ذکر کرده است در فصل که در صنعت کیمیا گفته
الست فصل منوع در حال انقلاب یا مسلوب میشود یا پوشیده میشود
پس او شی نیست مر امکان او وگفته است که این فصول مجهول
اند و هرگاه که شی مجهول خود باشد چگونه ممکن باشد ایجاد
او با اعلام او وهمچنین شیخ رئیس ودیگران هم منکر نیستند که مستحیل
میشود مار البشعه حیه و باد روح حیوانا وگوشت گاو وفرنی صور
شده ومثل آن وایشان جاهلند بفصول منوعه آن چیزهای
که مستحیل میشوند یا وجود همه منع انکار این میکنند ولازم
نمی آید که معد ومهیا کننده عالم باشد بفصول منوعه آن زیرا که
نیست او را الا اعداد فقط وصورت فایض نمیشود الا
از واهب صور ونیست معد را الا زایل کردانیدن موانع همچنانکه
کژدم میکند اب را تا مستحیل شود بهوا پس معد زایل میکرداند

مانع

مانع را از قبول صورت هوائی بسبب تسخین وحرارت واین مانع
برودتیست که مقابل اوست پس هرگاه که زایل شد مانع وتمام شد
استعداد فایض میشود صورت از خلاق علیم حکیم وهمچنین است
کلام در انچه متولد میشود از لحمها ونطفها که در رحم است پس لازم
نیست که تخم کارنده عالم باشد بحقیقت نطفه وهمچنین اندازنده
نطفه عالم نیست بحقیقت نطفه وحال انکه هر دو معد اند پس ماهیت و ماهیت
معلوم شد که ماده قابل هر صورت است مادام که مانعی نداشته باشد
پس تدبیر حق ازاله مانع میکند تا صورت فایض شود پس معد محتاج
نیست بمعرفت این ومی باشد این اعداد در اجناس ثلثه از معادن
ونبات وحیوان وتمام نمیشود الا بحرارت لطیفه ورطوبت مشاکله
وآلت حافظه ومدت مقداره خواه باشد مصنوع قابل صورساز
طبیعت شی همچو تخم از برای نبات یا خارج از نوع او همچو مو
از برای مار ورطوبت لا بدست در جمیع کاینات خواه بسیط
باشد یا بصفت دیگر ومرکب یا موافق سایر مرکبات است

از وجهی یا مخالف است از وجهی اما موافقت او بسبب قبول
مزاج او زیاده و نقصان را همچنانکه صاحب شفا گفته است و اما
مخالفت او بسبب انکه او به حد محدود نیست موقوف نیست
نزد غایتی و ازینجهت حکما گفته اند در تعریف مرکب خود که او
داخل می شود در هر جسمی که در دنیا است و هر جوهری و هر جسدی و
داخل نمی شود در وجه جزوی و آتش برو غالب نمی شود و آب نیز و
هیچ کبریتی او را فاسد نمی کند و این دلالت است برانکه کیفیت
متولد از مزاج در عمل ما موقوف نیست و این سریست که مطلع
نیست برو حاذق الا در عمل ما و جایز نیست ذکر او مگر اینقدر

مقابله شده

یرد ها الی تمامها من وجهین لا غیر یعنی
چیزی که قمر را بدرجه شمسی رساند یکی آتش و او باطل می کرداند جوهر
او را از جهت طول مدت حکیم دوائی که او را صبغ کند و او اکسیر است
و انچه گفته است که بسبب آتش بدرجه ذهبیت رسد درو نظر است
ازبرای انکه طبیعت فعل درو نمی کند مگر در ماده که منقطع نشود

از ومدد

۱۳

از ومدد زیبق و کبریت در معدن او که موجب بقاء فعل طبیعت
است درین جوهر تا انکه برسد بغایت کمال او پس موقوف می شود
درین جنس فعل طبیعت نزد بلوغ غایت بشرط زوال موانع مثل
انکه فضه که موجود است در معدن ذهب و دایم است حرارت طبخ
با مدد زیبق و کبریت مناسب در معدن پس بکرسنتی که طبیعت تمام میکند
فعل خود را بتدریج تا انکه برساند بدرجه ذهبیت اما هرگاه که مانعی
هست فعل طبیعت را یا قاطعی مثل آفتی که طاری شود و مدد زیبق
و کبریت را ازو قطع کند در معدن میماند بر هیات فضه و این
حالت نیست الا در فضه که در معدن موجود می شود و اما در غیر معدن
محقق نیست و اگر عمرها حرارت آتش بان فضه رسد بدرجه ذهبیت
نمی رسد الابد و وجه یکی انکه مشمع شود بما صمغ یعنی معمول نزد حکما
و یکی دیگر در ترکیب ثانی نزد حکما بسبب ممازجت بعضی اجساد
محرر در آتش بسبب ~~اما انکه آتش بسبب~~ اما انکه آتش فقط بگرداند
او را فضه تا قطع نظر از فعل طبیعت پس محال است بدان بدرستی
که فعل طبیعت در مکنونات بحسب استعداد است و نبات و حیوان

سریع التکوین و سریع الفساد است و معدن بطی التولید بطی الفساد است

الا معتدل از و که آن باقیست سالها و علت در سرعت تکوین نبات

و حیوان آنست که بر بسیط کرهٔ ارضی اند و متخلخل الاجزا و سریع

القبول اند آثار فواعل را و علت در بطوء التکوین معادن آنست

که در عمق ارضی اند و متخلخل الاجزا محض نیستند بلکه متحد میشود

رطوبت و یبوست به سبب تحلیل بعد از آن منعقد میشوند

از مدتی در زمان مقدر و چنین دیده اند که حرارت جزو فاعل است

و استحاله به سبب اوست اراده کرده اند که تدبیر احجار ناقصه بنار

تنها کنند و دانسته اند که نار خفیف بمقصود نمیرساند فضه را

مکر بمدتهای دراز که وافی عمر آدمی با آن تدبیر کرده بنار شدید در زمان

معلوم و نار شدید ناقص میکرداند بسیاری از فضه را پس محتاج شده اند

بدوائی که مصلح باشد و بمقصود رسنده باشد و آن اکسیر است

از برای آنکه آتش غذا نمیدهد پس مضطر شده اند بتدبیر دوائی

مرکب پس گفته اند این دوا از یک چیز است از اشیاء مختلفه

صاحب مکتسب گفته است که از یک چیز است و از و ماده خواسته است

که آن حجر قوم است

که آن حجر قوم است و آنکه گفته است که از دو چیز است مراد خواسته است

که آن ذکر و انثی است و آنکه گفته است که آن مختلف الماهیة است

آن خواسته است ~~که آن ذکر و انثی است و آنکه گفته است که آن مختلف~~

~~الماهیة است آن خواسته است~~ که یک حار یابس فذکر است و یک بارد

رطب مونث و هر یک از ایشان مخالف دیگری است در صورت

عنصری و مراد قوم ازین اختلافات اقوال در حجر آنست که کسی تا از

ایشان نباشد نداند اصول ضابطه و قواعد علم ایشان را

که مدار علم ایشان بر آنست مندرج تحت نوع واحد

حقیقی لا اضافی یعنی مندرج است از تحت نوع واحد حقیقی

نه نوع اضافی از برای آنکه نوع حقیقی بر کثیر متفق بالحقیقه

بالحقیقه و مقصود آنست که حجر نوع حقیقی است که منحصر است

وجود با و گفته است که اضافی نیست همچو حیوان که مندرج است

در تحت جسم و جسم نامی و جسم نامی که مندرج است در تحت جسم

و چنین تعریف کرد نوع حقیقی و نوع اضافی را روشن

میشود ترا که اینها اعم مطلق نیستند از دیگری بلکه هر یک از اینها

اعم از دیگری اند از وجهی و اخص اند از وجهی از برای آنکه نوع

و هر دو ده مقابله حرارت است و دانسته

۲ ... اصناف ... نوع اضافی

اضافی موجود است بدون نوع حقیقی همچو اجناسی متوسط مثل جسم نامی
وجسم و هر یک از ینها انواع حقیقی و نوع حقیقی نیز موجود است بدون
نوع اضافی همچو ماهیات بسیطه مثل عقول و نفوس که هر یک
از ینها نوع حقیقی اند زیرا که هر یک داخل نیستند تحت جنسی
هرگاه که یافته شود یکی از ینها بدون دیگری محال است که اعم
مطلق باشند   فلا سمانجد صابرین لانّ الذّهب لم یکن
صبر علی النّار انتقص التّرکیب یعنی روشن است که در
چهار عناصر خاصیت اکسیر است که آن دوام است و غوص و
و ممازجت و صبر بر نار از برائی انکه ذوب علّة ممازجت است
و غوص علت انبساط و سریان جسم و ممازجت برا اتحاد
و لزوم امّا الفضّه لما دخل علیها الکسیر الحمرة یعنی هم
هم اکسیر اگر چه ثقیل است وزن او و ملتزز است جسم او یعنی
در هم نشسته است مفید ثقل فضه نیست از برائی انکه زیادتی در
وزن موجب تلذذ در حجم نمی شود و بیان مدعا بدین وجه است که
خالی نیست که ثقل اکسیر موجب زیادتی در جسم است که بر و طرح
می کنند که موجب زیادتی در جسم مطروح نیست پس خالی نیست جسم
اگر
مطروح
از
زیادتی
در حجم
خالی

۲ نوعی از اضافی بدون نوع حقیقی

مطروح از دو امر یا آنست که زیاده میشود حجم او بمقدار آنچه   ۱۵
زیاده شده است یا نه پس اگر زیاده میشود در حجم
او بمقدار آنچه زیاده شده است پس لازم می آید که این
اکسیر جسدی است همچو اجساد و او خلاف معتقد قوم است که گفته
اند که اکسیر جسد نیست در منظر و روحانی است در مخبر و اگر او
زیاده نمی کند در جسم مطروح و هیچ اکسیر موجب زیادتی در حجم
نیست و موجب زیادتی ثقل است لازم می آید که تلذذ در
جسم مطروح از و واقع شود و نیز اگر چه اکسیر را جسدیت است
لیکن فعل او به سبب روحانیت است نه به سبب جسدیت
او پس روشن شد آنچه گفتیم که اکسیر زیاده نمی کند در وزن
یکی و نه در حجم و وزن او بعد از القا باعتبار اجزای اوست
و شرح ان در باب طرح اکسیر مبین خواهد شد لیکن جلدکی مصنف
سلب کرده است فعل زرانت را از اکسیر حمرة و جلدکی اورا
گفته است که این فعل به سبب جبر اوست و سرعت ذوب اوست
و نگاه داشت اوست در آتش پس اثبات کرده است فعل زرانت

از برای خاصیت جز اکسیر بر آتش زیرا که اگر محترق شود صابر
نباشد و اگر سریع الذوب نباشد رو ماهی نباشد لیکن چون سریع
الذوب است غوص میکند در عمق جسد و بسبب قابل نار است

فلما زالت العلة زال الذی بزوالها المعلول

یعنی ناقص بودن فضه از ذهب به سبب زیادتی برودة
و یبوست است و ایشان دو علت اند که حاصل میشود از ایشان
خفت و بیاض پس هر گاه که معتدل شد برودة بحرارت
و یبوست برطوبت زایل می شود علت و زوال علت سبب
حصول تلزز و ثقل است که در مقابل خفت است بعد از ان
ظاهر می شود حمره که در مقابل بیاض است بهمان بدرستی
که سبب که موجب نقصان رصاصی است از انکه بدرجه
قمریت رسند زیادتی برودة است و موجب زیادتی برودة
نقصان حرارت است و هر گاه حرارت ناقص است نضج
در اجزای منفعل از رطوبت و یبوست هم ناقص است
و نقصان نضج ماده موجب نقصان تکون است و بسبب

این علت

16

این علت انعقاد محکم نمی یابد بواسطه نقصان نضج
و افراط لینت و گفته است بقراط حکیم که هر جسدی که نمی گدازد از دو جهت
که از وشئی حاصل شود از جهت انکه ممازج نمی شود و هر چیزی که ممازجه
نشود تعفین نمی یابد و چون تعفین نیافت عمل از و نمیشود
و هر گاه که گداخت و گداختنی مثل گداختنی زجاج و طلق است
آن هم تعفین نمی یابد از جهت غلظت و هر گاه که می گدازد
و گداز او مثل ملح و نطرون است آن ممازج نیست بسبب خفت
پس حجری که بگذارد آبی مرکد از دو ثقیل است و کیفیات
او معتدل است او ممازج اجساد می شود و هر گاه که اجساد مکلس
و خاک شدن ممازج نمیشوند و مرده می شوند مادام که خاک اند
و هر گاه که قادر شود کسی که ترکیب کند حیوان را با اجساد
همچو ترکیب اجساد ذایبه از معدنیات از جهت ملازم طبیعت
و شکل هر گز فنا بدو راه نیابد و محالست که از جواهر معدنی
اثر ظاهر شود همچو آثار حیوان از جهت انکه احجار معدنی
و جواهر او رطوبت در ایشان اندک است از جهت شدت
التزام و افراط صلابت و در حیوانات رطوبت زیاده است

پس جواهر معدنیه از جهت طول طبخ و دوام تعفین و کثرت
التیام اجزا بیکدیگر و تنگی منافذ منبسط نمیشود نزد القا و
چنین منبسط نشود در حین القا عمل اندک کند و ترکیب معانی نشود
در حین القا بجو جوانی نی در زمان طویل بکثرت تعفین و نیکی
تحلل و مزاج تمام و بدانکه بدرستی که هر چه قبل از تدبیر ملازم
هم نیستند و یکی نیستند بعد از تدبیر ملازم هم نمی شوند
و یکچیز نمی شوند پس نظر کن چه چیز در حالت غباطت یعنی یعنی در
حالت که غبیط است وه تدبیر در و نشده ملازم هم و یکی شده اند
علیهم پس تدبیر و الزام او کس وانچه ملازم و متفق نیست
بکندار او بصواب بخارست بر گمان جفت از یک جوهر
و یک جوهر است و از اشیای مختلف وجود ندارد دلایل
اصول و فصول بسیار فسیح است از جهت آنکه دانند و فهمند

واما النحاسات فبالاضافة الی الذهب والفضة

یعنی نحاسات که عبارت از آهن و مس باشد و افراط حرارت در ایشان
دوا جیبست که مناسبت باشد میانه آنچیز که طرح میکنند و آنچیز
که بدو طرح می میکنند و نسبت طبیعت در ینجا مقابله برودت حرارت

الست

الت تا تمام شود فعل و انفعال و حاصل شود نتیجه و هر گاه ما القا کنیم
اکسیر حمرت سوی نحاسین اشتداد می یابد حرارت آنها به سبب
حرارت اکسیر از برای آنکه اشیا قوی می شود به سبب اشکال خود و به سبب
شدت جمله حرارت و افراط او ضعیف می شود رطوبت غریزیه
که آن علت تماسک اجزا است و هر گاه که رطوبت ضعیف شد یبوست
زیاده می شود و متکلس میگردد به مرتبه که نفع در و نباشد مادام
که بدین حال باقی بود **واعلم ان الزیبق بالاضافة
الی الرصاصین بارد لنقص الحرارة** یعنی زیبق به سبب
برودت ظاهر و قلة نضج منعقد نیست از جهت نقصان
حرارت در و و نقصیر طبخ و به سبب این گریزنده است از
آتش و صبر نمیکند او را بر آتش پس هر گاه القا کنند اکسیر بیاض
را بر و می بندد او را و مستحیل میکند او را بجوهر خود به سبب حرارت
لطیفه که در و است و نضج می یابد بمباشرة نار عنصریت پس منعقد
می شود و نه انعقاد جسد بلکه انعقاد اکسیر یعنی جسد نمیشود
بلکه اکسیر می شود و هر گاه که اکسیر حمرة بدو طرح کنند مستحیل
بجوهر خود میسازد و اکسیر حمرت می شود از برای آنکه زیبق
قریب الاستحاله است باکسیر از جهت آنکه میانه ایشان مناسبت

طبیعت است و چون ذکر کرد فعل میکند اکسیر بیاض و حمرة در زیبق
این اشارتیست بر اسرار مکتومه درین صناعت و انکه اشیاء طبیعت
نمیرسند بغایات خود الا بتدریج طبیعی و این معلوم است بدیهه
در علل تکوین اشیا مصنف بر سبیل مثال ذکر کرده است تا
حق ظاهر شود الا تری ان بزرة القطن لا یمکن ان
تکون فیها یعنی انچه ذکر کرده است مثالی است و تنبیهی است بر معرفت
حجر بحسب تدریج طبیعی و فعل اکسیر در اجساد خمسه ناقصه منطرقه
که ایشان را بغایت کون خود میرساند از انجهت که در اصل یک حقیقت
و یک نوع اند پس زایل میشود موانع و علل او بسبب تدریج طبیعی
بسبب اکسیر و میرسد بدرجه که غایت کون اوست که آن نوعیه
منطرقه است از ذهب یا فضه چون زیبق از اجزای ذایبه منطرقه
نیست مستحیل نمیشود بذهب و فضه و مستحیل می شود باکسیر
و اگر از اجساد باشد هر خاصیتی که ازین اجساد صادر میشود باید
که ازو صادر شود پس مستحیل نتواند شد باین و مستحیل
شود باکسیر از برای آنکه فاعل قوی است و زیبق منفعل است

وقابل

وقابل است پس مستحیل می شود باکسیر بتدریج طبیعی درین مرتبه و لازم
نمی آید که مستحیل شود اولا باکسیر بیاض و بعد ازان مستحیل شود
باکسیر حمرت از جهت انکه او کم قابل شکل طبیعی است در اول
دهله حکم فاعل و ممکن نیست که ماده حجر در اول دهله اکسیر شود
بسبب عوارض و موانع که لاحق او شده بلکه اکسیر درو بالقوه است
و تدبیر بیرون می آورد او را از قوت بفعل مثل پنبه دانه که
در اول دهله شوب نمیشود بلکه میرویاند اولا صورت بزریت
و منتقل میشود بصورت نباتیه و این مثال آنست که اول امیروید
صورت حجر از حجریت و منتقل میشود از ~~نباتیه~~ بدرجه معدنیه
در عرف قوم بعد ازان منتقل میشود از صورت معدنیه بدرجه
نباتیه و منتقل می شود از نباتیه بدرجه حیوان و بعد ازان
منتقل می شود بدرجه اکسیر از درجه حیوان بدرجه انسان
و او عبارت از انسان فلاسفه است فاذا القی
علی الزیبق صار عقدا لا ینطرق یعنی هرگاه اکسیر را
بر زیبق القا کنند عقد میشود که منطرق نباشد یعنی چکش
خار نباشد بلکه خاکی شود که هر گاه که آن خاک را بر حجر بد

منطرقه اندازند از صورت ناقصه بصورت تمام رسد واگر اکسیر را
بر مرقشیٔ طرح کنند یبوست تکلیس او زیاده میشود از برای
انکه مزاج به سبب رطوبت واقع می شود و یبوست مانع از مزاجیت
~~پس مرقشیٔ را بسبب رطوبت واقع می شود و یبوست مانع از~~
مزاجیت پس مرقشیٔ به سبب اکسیر زیاده میشود یبوست
او و درو فائده نیست لیسهل علی القاری الدخول الی مدن
یفقههم والتکلم بلغتهم یعنی مدینه حکما حکمت است و لغت ایشان
وافراست و صناعت ایشان این نتیجه عالیست که انکسی که داخل شد باو
پادشاهی میشود که هرگز زایل نشود سلطنت او و سوگند خورده
که هر کسی که در دنیا باین مرتبه میرسد بتحقیق که او از سعادتمندان
دنیا و اخرتست و چون مطلع شد بر مکنون سر این صناعت زیاده
میشود تعیش او و بعاد جسمانی و عیان میشود او را ابقای نفوس
بعد از فوت و تفصیل او و رجوع او باجساد ربانی که مقصود
ازین صناعت توحید موجد اشیاست و واهب عقول و
مفیض عرفان و معطی هدایت والله المستعان

الفصل الثالث من الجملة الاولی فی الهیولی

یعنی

الفصل ... فی الهیولی

یعنی انچه ذکر کرده است آنرا از بعض خواص اکسیر درو نظر است اما انکه
گفته است که اگر ذایب نباشد ممازج نیست او مسلم است از وجهی و از وجهی
مسلم نیست از برای انکه چیز یافت می شود که ذایب است و ممازج
نیست همچو زجاج و مانند لیکن ذوب بشرط مناسبت طبیعت می باید در
ذوب جسد و ذوب اکسیر و اما گفته است که اگر ممازج نیست صبغ نیست
درو نظر است از برای انکه مزاج علت صبغ نیست و صبغ حاصل نمی شود
مگر گاهی که موانع زایل شود به سبب خواص اکسیر و اگرچه مزاج علت
صبغ نیست لیکن صبغ بی مزاج حاصل نمی شود و چون اکسیر ممازج جسد
بذات خود و متحد می شود بجسد که بر و القا می کنند و صبغ می کند
ان جسد پس اتحاد او بجسد بمنزله مزاج است پس مزاج جزو علت
صبغ باشد نه کل علت آن و اما انکه گفته است که اگر صبغ نباشد
صبر نیست این مسلم نیست از برای انکه صبغ علت صبر نیست و صبر در
اکسیر از صحت ترکیب است و مزاج او پس اگر می گفت که مزاج
علت صبر است اولی میبود از انکه گفته است صبغ علت صبر است
اما انکه گفته است که اگر صبر نباشد ثبات نیست این مسلم است از
برای انکه صبر بر نار سبب موجب ثباتست و چون ثابت است

ه بر نار سبک دلالت می کند بر صحت مزاج و تمام اتحاد و عدم فرار و
حق آنست که اگر ذوب نیست غوص نیست و اگر غوص نیست ممازجت نیست
و اگر ممازجت نیست صبر بر آتش نیست و اگر صبر بر آتش نیست صبغ تمام نیست
و اگر صبغ تمام نیست کمال اکسیر نیست و این قوتها که مذکور شد لازم حجر است
در حال طبیعت **و اما یکون بعد التدبیر** یعنی تفحص
کرده است مصنف ازین کلام احوال حجر را و مقتضی این لوازم
که آن قوتهای اکسیر است که واجب هست در اکسیر این قوتها که
صفت کرده شد از برای آنکه حکما چون جهد کرده اند و تفحص کرده اند
از احوال فلزات ناقصه و کامله و تحقیق نظر ایشان باک شده
که این جمله فلزات بعضی به بعضی منتقل میشوند به تدبیر و آتش
همچنانچه بیان آن گذشت و ظاهر شد ایشان را که ممکن است که
مداوا کنند این فلزات را بعد از آن شروع کرده اند و بحث کرده
اند از جواهر موالید ثلاث که آن معدن و نبات و حیوان است
آیا یافت می شود جوهری واحد یا اثنین یا اکثر که بود این قوای
مذکوره در وی بالفعل یا بالقوه پس متمسک شده اند درین

مبدا او و عمده مقصود خود پس نظر کرده اند و فکر کرده اند و گفته اند که اگر
بیابیم ما جوهری که در وی این خصوصیات و قوتها بود بالفعل پس اکسیر است
و اگر نیابیم جوهری که در وی جمیع این قوا بالفعل بود و بیابیم جوهری که این
قوا در وی بعضی بالفعل و بعضی بالقوه باشد جایز است که بیرون آورند
آن قوا را به فعل به تدبیر صحیح و گفته اند اکابر در کتاب شرح الرحمه
که میتواند بود که حق تعالی اکسیر را ایجاد کند در معدن همچو بقیه معادن
و این اگرچه ممتنع نیست لیکن کسی بآن نرسیده است. **و اما**
ان یکون لازمة قبل التدبیر و بعده یعنی مطلوب
قوم اکسیر است که در وی این قوتها بود که ذکر کرده شد که آن ذوب
است و غوص و ممازجت و تتمیم پس علت ذوب رطوبت اکسیر است
که ذایب شود بر آتش همچو شمع و علت غوص ثقل اکسیر است و سرعت
نفوذ او و علت صبر و صبغ و تتمیم صحت مزاجت و صحت مزاج
زایل می کند مانع را پس تمام می شود اکسیر به ترکیب و اتحاد
ولا یخلو من ان یکون فی بسیط ظنی یعنی مراد مصنف
از بسیط بسیط ظنی واحد بالشخص و بالصورة است از برای آنکه
حاصل نمی شود جوهر بسیط حقیقی زیرا که آنچه در عالم مکنونات است

مرکبند و آنچه بسیط اند بطلت آن نسبت بمرکبات و
بیان او بدین وجه است که عناصر اربعه اصول کاینات اند
و مواد کاینات اند و نیست ما را قدرت بران که عناصر اربعه
حاصل کنیم از ان حیثیت که آن آتش و آب و باد و خاک است
و ترکیب کنیم بهر وجه که اتفاق افتد تا یافت شود ما موجودات
مکونه از برای انکه این قوت را ایجاد کرده است باری تعالی در
طبیعت و قدرت نیست ما را به تحصیل آن و در قدرت ماست آن
بسیط محسوس است بنسبة بما که آن آب و خاک و باد و
آتش است و خلط میکنیم ایشان را و طبخ می کنیم بآتش نرم و محصور
میکنیم ایشان را در فضائی آنا پس متولد میشود از ایشان هوا
پس ممکن نیست ما را که هرگاه خلط کنیم اجزا انجاک بهر وجه که باشد متولد
شود از ایشان انچه در مکونات است پس بدرستی که از ایشان
خلط منظور نیست الا انچه غایت مطلوب حکما است که آن اصل صنعت
و مبدا است مثل بذر از برای نبات و نطفه از برای حیوان
پس تدبیر میکنیم او را بانچه مناسب تدبیر کونی و طبیعی است که
حکما مرعی داشته اند تا انکه حاصل شده است غایت مطلوبه

في مادة الغذا

یعنی قوای اصلیه سه اند همچنانکه
پیش گذشت و همچنانکه ابعاد سه اند و همچنانچه موجودات
مولدات سه اند و اصل او غاذیه است و نامیه خادم اوست
همچنانکه غاذیه (قوة) اصل این قوای ثلاثه است و می باشد او را امداد متصل
از قوای اربع یکی نام می نهند او را جاذبه
از برای انکه او جذب غذا میکند بهر جسم همچنانکه جذب
میکند حدید را مقناطیس و علت او حرارتست که مستحیل میکند
رطوبات را بنجار و ثانی هاضمه است و او قوتیست که نضج می
دهد غذا را بحرارت طبخ کننده تا انکه در آورد غذا را از لطیف
و کثیف در جسم معتدی که آن نبات است و منقسم میگردد
بدو قسم یکی خالص غذا که مناسب الجسم است که متولد
میشود ازو نبات و دویم قشر است و صمغ و اجزای زایده
که بر ظاهر اوست اما در حیوان پس چهار قسم است آن
اول خالص خون که مستحیل میشود بجوهر ذات و دوم
ثقیل که منقسم میشود بچهار قسم بعضی ازو مستحیل می شود
بصفرا و بعضی ازو بسودا و بعضی ازو به بلغم و بعضی

ازو مستحیل می‌شود به طبیعت فاسله خارجه و ثالث ازین
قوا ماسکه است و او قوتیست که رابط غذا است و حافظ اوست
مادام که قوت هاضمه فعل در و کند بطبخ و هرگاه که تمام
شود هضم و منتهی شود نضج خالی میشود ازین غذا و
مستولی میشود بر انچه وارد می‌میشود برو از مدد غذای
ثانی و همچنین است مادام که جسم در حیز وجود باشد پس
بفهم او را و چهارم ازین قوای دافعه است و او دفع میکند
از ذات مغتذی چیزی که غیر مشابه است از برای انکه در
غذای چیزی است که مشابه است بنسبه او بذات مغتذی
و مستحیل می‌شود باو و تدبیر میکند او را و چیزی است
که غیر مشابه است پس دفع میکند او قوت دافعه که
ثقل است و او از نبات مستحیل میشود بقشور و صمغ
همچنانکه گذشت و در حیوان بیرون می آید از مخرج فضول
زائده   واما کون الغاذیة غیر النا
میة و المولدة فلبغائها یعنی این قوای مذکوره کند

بلغ

داهل

که متولد شود ازو اکسیر از جهت لطافت و روحانیت و استعداد
او و قبول صبغ که داخل شده است بدو و ممکن نیست که متولد شود
اکسیر از ذهب عامه از جهت قلت صبغ و تلزز اجزاء او و دشواری
تحلیل او و بدان بدرستی که حکما اطلاق میکنند اسم ذهب را بر اکسیر
که ثابت النار است و محترق نیست و سریع القبول قوای اکسیر یا
و واسع الصبغ است و معتدل   وهو متمم الفاعل
اولی بالتمیم بهی یعنی از فاعل عنصر حار خواسته است
از جهت انکه زیادتی حرارت است در حجر و عنصر حار اول است
تمامی از عنصر بارد از جهت انکه بارد علت نقص است
همچنانچه حار علت تمامت و نضج و بلوغ از غیر اوست
وتجعل للنار قوة علی تعجیل الفعل هبا
یعنی این صفات منطبق است بر ذهب عامه از جهت انکه
هرگاه که او را القا کنند بر فضه ظاهر می‌شود صبغی بر بیاض
او پس تواند بود که لون ازو متولد شود میگویم همین کافی
نیست از برای انکه باطل بطلان این صبغ بتعلیق ظاهر
می‌شود و غایتش انکه چون ذهب سیاه نمی‌شود کند فضه را
و بهبودیت نمی دهد و اثر فدی ازو در فضه حاصل نمیشود

کمان برده اند که حجر قوم است و حال انکه نه چنین است چنانچه پیش ازین گذشت

فاجتمنا ان تغذیه برطوبت مثل کله یعنی مصنف

جمع کرده است درین کلام تمام علم صنعت را از اول تا اخر از برای

انکه تصور صناعت فرع این حجر اصل است که آن رطوبت مثل کله است متحد

و ببوست صحاح مثل کله و بر بنی حجر اصل رموز قوم واقع شده

وانچه ایراد کرده اند از وجوه التزامات و تشبیهات اهر چه در

عالمست تعمیه و خفا است و سر این صنعت و با وجود کثرت خفا

و کتمان ظاهر می شود حکیم را هر گاه تامل کند قول مصنف را در

معنی مثل کله و حال انکه تصریح کرده است برطوبت و ببوست

و صورت اتحاد میانه ایشان فکان هی علی صبغة

فرفیریة فصار حارا احمر یعنی جسد ثابت که مغتذی

شده بغذای که پیش ازین گذشت بدرستی که مستحیل می شده

می ساز د غذا را بجوهر خود از حال نفوهیات می آید و از

اعوجاج باستقامت و از علو بانحطاط از برای انکه

ماده غذا جسم مجرد است و روحانیت مستحیل می شود بصورت

انسان

حکما که آن جسدانیه و سفلیه بد و غالب است و می گویند ماده

لباس روحانیه و نضارت حسی و بها و کمال لون در حمرت و فرفیریه

زایده و اعلم ان الحیوان والنبات فیهما ثلثة

قوی و هو قوة غاذیة و قوة نامیة و قوة مولدة

یعنی در ماده حیوان و نبات این سه قوة موجود است غاذیه

و نامیه و مولده و قوة غاذیه را مقدم داشت از برای انکه

او اصل است ازین قوا و او علت کونست از جهت انکه انچه

غذائیت او را نموئیت و انچه او را نموئیت او را التوالد[illegible] می کند

از جهت تقصیر فعل طبیعت از و بسبب قابلیه او و قوت غاذیه

قوتیست که مستحیل می ساز د غذا را بجوهر خود که معتدل است و این

او شق ترین دلیل است بر توحید باری تعالی درین مصنوعات

از برای انکه این قوا را الهیه دانند الا بمعالی و انار و گفته اند

قوت غاذیه قوتیست در ماده عمل که لابد است که قابل استحاله

باشد از برای انکه مستحیل است در نفس خود با نواع استحاله

تا بدرجه برسد که نام می نهند او را ماده و اگر نه انکه مستحیل است

در نفس خود با نواع استحاله تا بدرجه برسد که نام می نهند ماده

و اگر نه انکه مستحیل می شود بجوهر مقصود جایز نمی بود که وصف

کنند او را که ماده عمل است پس چنین نزدیک شد نسبتا او بجوهر
متغذی وقوة روحانیت در وسرایت می کند و قوت غاذیه
مختلف است تاثیر او در نبات و حیوان اما در نبات پس نسبت
از برای این قوت ماده سوائی آب و لطیفه ارض و علت از
برای این قوت حرارت آفتابست که او ولد حرارت آفتابست
لطیفه است که او موجود است در باطن ارض که او متصل است
با صول نبات و سارایت در عروق او پس معد و مهیا میشود
بسبب این قوت لطیف ارض و آب و میگرد غذا
عوض آنچیزی که متحلل میشود از اجزای او اما در حیوان پس
بدرستی که قوة غاذیه موجود است در و و هر چیز که مهیا شد
غذای او فاعل مر او را و علت این قوت حرارت غریزیه است
که موجود است در باطن او پس هر گاه که مهیا شد ماده غذا
او مستحیل می سازد قوت غاذیه او را بجوهر بلانه انسان
بدل ازان چیزی که متحلل می شود از اجزای او و این قوت
اصلی جمیع قوی است که ذکر آن خاهد شد فهو قوة
فی

و ازین جهت اشاره کرده است به بسیط ظنی که قابل تشکل است
پس او بسیط است بحسب ظن و مجاز نه بحسب حقیقة فکان
هذه العقاقیر یعنی مراد مصنف که گفته است که آن بسیط است
دو وجه است یکی آنست که او قابل ترکیب و اختلاط و اختلاط و
امتزاج است پس این نسبت بسیطه قابل استحاله است و اکثر
انکه او قابل ترکیب و استحاله بودن هر آئینه باطل شدن این صناعت
پس اجساد و ارواح را نام می نهند باین اصطلاح بسیط و
همچنین است کبارت و زرانیخ و نفوس و زیابق که نام می نهند
ایشان را از برای انکه ایشان قابل تکون اند مثل نطفه از
برای انسان و بیوض از برای حیوان و بذور از برای نبات
و وجه دویم انکه گفته است که آن بسیط است آن خواسته
است که می تواند بود که اکسیر یافت شود از مفرد که مرکب
بعض از عقاقیر مناسبه بدرستی که عمل اکسیر از عقاقیر بسیطه
ممتنع است بفهم و نظر کن بانچه ذکر کرده است که راه می نماید
بتو و یکون فیه هذه القوی یعنی لازم و لابد است
که باشد این قوتها در دوائی که مرکب است از و اکسیر بالفعل

یا بالقوه یا بعضی بالفعل و بعضی بالقوه و در حقیقت آنست
که این قوی ممکن نیست که هیچ وجود او در دوا پیش از آنکه بالفعل
بلکه ممکن است که باشد این قوی بعضی بالفعل و بعضی بالقوه
و بیرون می آورد آنچه ~~بفعل است~~ بالقوه است بفعل
فبحثنا عن عقاقیر المعدنیة الموافقة یعنی از موافقت
نسبت قریب دارد بقوتها و صفتهای که پیش ازین گذشت
میگوئیم که ماده ایست که اکسیر قوم درو بالقوه است و اما آنکه گفته است
که مانعی یا کیمیا جوهری که صلاحیت ترکیب اکسیر داشته باشد غیر از ذهب
و ازین ذهب قوم خاسته که اکسیر درو بالقوه است پس
اگر گویند که ذهب قوم اکسیر است و آنچه صلاحیت دارد که اکسیر
ازو مرکب شود باشد ذهب عامه است جواب میگوئیم که حکما
اطلاق میکنند ذهب را بر هر معتدلی که در تدبیر ایشان صلاحیت
داشته باشد که اکسیر ازو مرکب میشود و ذهب عامه ناقص
الصبغ است یعنی چیزی دیگر برنگ خود نمی تواند کرد و ذهب
قوم واسع الصبغ است و صلاحیت تمام دارد که متولد شود

که متولد شود

در فعل و نا نیز و اختلاف آثار موجوده از او و چون قوت
غاذیه موجود است از اول تکوین و مستمر است تا محل تحلیل
در نبات و حیوان بخلاف قوت نامیه و مولده معلوم
میشود ازین که او غیر ایشانست از برای آنکه قوت نامیه غایة
مخصوص است که زمان نمو است و زیاده می شود تا حال تمام
شدن و همچنین قوت مولده نیز او را زمان مخصوص است
که حرکت می کند درو پس معلوم شد از آنچه بیان کردیم
که قوت غاذیه غیر ایشان است و دلیل بر آنکه قوت
نامیه غیر قوت مولده است آنست که او موجود است از اول تکوین
کران سن شباب است از برای آنکه صبی و طفل ممکن نیست
که تولد کند از ایشان چیزی و ممکن است نمو در جسم ایشان
به سبب قوة نامیه و اما آنکه گفته است که جمیع قوا ابنا نام می نهند
او را نباتیه از جهت آنکه نبات قبل از حیوانست از برای
آنکه مخصوص است نبات بقوت غذائیه در اکثر و از جهت
آنکه نبات منفعل است در اصل باین قوت مستحیل میشود
غذای در حیوان بقوای مذکوره پس ازینکه نبات باین
جهت

اوصاف متصف می‌شود نام می‌نهند بقوت نباتیه اما در ذوات بشر
به سبب آنست که غیر این قوای مذکوره اند و شرح آن در اینجا لایق نیست

فلما کان المعدن لیس فیه قوة دافعة

احتیاج الفلاسفة یعنی چون اثبات کرده است قوت
دافعه را از برای نبات و حیوان میگوید که اثبات قوت دافعه
از برای معدن نشد پس محتاج میشوند حکما بدوائی که عوض
قوت دافعه باشد از جهت اجسام معدنی تا دفع فضلات
ردیه از اجسام معدنی تواند کرد و این دوا جواهریست که مرکبست
از زر و اکسیر و لابد است او را از غذای مناسب کیموس مزاجی تا تمام
شود به سبب او مقصود قوم پس چنانکه نبات هرگاه که
آب نه دهند او را آب مناسبی و آب دهند او را آب
متعفن ردی الطعم و رایحه کریهه البته فاسد میشود
آن نبات و مستحیل میشود از طبیعت خود به طبع این آب
و هرگاه که مخلوط سازند غذای حیوان را به چیزی که مناسب
طبع او نباشد بدرستی که مریض میشود این حیوان و
همچنین ممکن نیست که داخل شود غذا بر مجرا قوم الا بعد

از اتمام

۲۶

از اتمام تصفیه و تهذیب و تهیه او تا صلاحیت پیدا کند و مناسب
شود تا تولد تواند شد از و مولود قوم و آن اکسیر حق ایشانست

فلا یتولد منه نوع متولد یعنی معدن در و قوای
ثلاثه است که ذکر کرده‌ام و اصل او غاذیه است و دوم نامیه و سوم
مولده است پس غاذیه خادم نیست او را در نبات و حیوان الا
نامیه فقط و اما در معدن بخلاف اینست از برای آنکه اگر
باشد در و قوت جاذبه هر آینه جذب کند غذاها را از برای علة
جذب غذا از برای علو دلیل است بر تحلل جسم و حال آنکه نه
چنین است در اجسام که در عمق ارضند از برای آنکه متکون
در فضای ارضی جذب می‌کند غذا را بقوت ماسکه در و نیست
از جهت آنکه شان قوت ماسکه آنست که حفظ کند غذای
که منجذب میشود به فوق و همچنین نیست معدن از برای آنکه نیست
او را قوت ~~ماسکه~~ در و نیست قوت دافعه در و نیست نیز ~~از برای~~
آنکه ~~همچنین قواد و نیست~~ از برای آنکه اگر قوت دافعه
قواد در هر در و باشد ممتزج نشود به چیزی غیر متشابه زیرا که غذای کیموس
مزاجی در هر متکون بجسب صورت نوعیه اگر مخلوط شود
با چیزی غیر متشابه دفع میکند او را قوت دافعه در نبات

وحیوان زیرا که از شان قوت دافعه دفع غیر مشابه است پس
چون یافت شود در معدن قوت دافعه بختلف شود او عاف او
در کیف پس متولد میشود از و نوعی مثل او همچو بذور و بیوض و نطفه
واصول نبات که متولد می شود از هر نوعی مثل او بخلاف معدن
که ممکن نیست که متولد شود از حدید حدید و از نحاس نحاس
از جهت انکه قوت دافعه در و نیست پس از این جهت مختلف
میشود صور این نوع پس انچه اصل او مشابه است و ناقص و قریبست
از رتبه به سبب مخالطه غیر مشابه ~~است و ناقص است از رتبه~~
به سبب در مزاج پس متغیر میشود رنگ او لیکن غیر مشابه است
و متولد می شود سقیم ناقص همچو اب ذ ناقصه از رتبه ذهبیت
وقریبست **بوزن مخصوص ولا یمکن حلها**
بتلك الرطوبة الا بذلك الوزن یعنی وزن
رطوبت داخله بر بیوست تا متولد شود جسم قویم است که این
وزن را مخفی داشته اند و وصیت و مبالغه در کتمان این
وزن کرده اند قوم بدرستی که او اصل است که معتمد علیه
قوم است در اول تدبیر و بدانکه بدرستی که قوم ذکر نکرده

اندا و را بوجه

اندا و را بوجهی از وجوه و رجوع کرده اند امر او را بحق تعالی که او الهام
کند انکس را که خواهد الا ابن حکیم اشاره خفیه باو کرده است از روی
شفقت - **وهذه الهیولی واحدة لاشیاء لیست من اشیاء**
متفرقة یعنی بدان که ماده او جوهر جسمی بسیط قابل ترکیب
است اما هیولی پس او انست که هر جسم که مرکب است از دو جزو
که حلول کرده است یکی از ایشان در دیگری که نام می نهد محل را هیولی
و حال را صورت و ممکن نیست که مجرد باشد هیولی از صورت
جسمی همچنانکه برهان گفته اند بر و در علم طبیعی و نیست هیولی
علت صورت زیرا که موجود نیست قبل از صورت و علت فاعلی
باید که موجود باشد قبل از معلول و صورت نیز علت هیولی نیست
از جهت انکه صورت واجب نیست وجود او الا با شکل یا به سبب شکل
و شکل واجب نیست قبل از هیولی و نیست هیولی غنی از صورت من کل
الوجوه از جهت انکه قایم نیست بدون صورت و صورت نیز غنی
نیست از هیولی من کل الوجوه از جهت انکه صورت یافت نمی
شود بدون شکل پس هیولی محتاج است [illegible] بصورت
در بقا و صورت محتاج است به هیولی در شکل و مراد

مصنف از هیولی درینجا انتقال ماده معینه است بر تبه مناسب
او زیرا که ماده بسیط اولی را اطلاق نمی کنند بر و هیولی در اینجا
واگر چه قابل صورت نوعیه ترکیب است بلکه مراد ماده است که تدبیر
و تحریک قابل صورت نوعیه باشد و این تدبیر او علم مکتوم است
و مثال او در خارج مثل زجاجت که ممکن نیست که یافت شود
بسایط زجاج ~~است که ممکن نیست که یافت شود بسایط زجاج~~
در اول دهله بوجهی که صبغ توان کرد ظروف شفافه را از و زیرا
که زجاجیت درو موجود است از بسایط او بالقوه نه بالفعل
و ازین جهت ذکر کرده است ماده را اولا بعد از آن ذکر هیولی
کرده است ثانیا   ان الاکسیر انما هو زراعة الذهب
یعنی بدرستی که اشیا نتیجه میدهند باشکال و مخالف اضداد اند
بدرستی که این صناعت مثل فلاحت است که فلاح میکند زمین
و میکارد تخم را و قابل میگرداند و زایل میگرداند از و
اشیا مانعه را از جهت زرع اضعاف انچه کاشته است
و همچنین است فعل حکما درین صنعت بدرستی که حکما
زراعت میکنند ذهب خود را یعنی انچه ذهب او را تمام کرده اند

وارضی خود که آن طاهر و نقی است و آب میدهند بآب صالح معینه و مطهره
خود پس تمام می شود زراعت ذهب ایشان و حاصل می شود اضعاف
مضاعفه و مصنف کرد اینکه است زراعت محتاج است به ارضی
و آب و دانه و حب مزروع درین صناعت نیز محتاج است بارض طاهر
نقی و آب صالح   فادخلوه علیه برطوبة عفنتها
وحللتها ولطفتها یعنی محتاج است به سه چیز اول رطوبت
و ثانی طبیعت و ثالث حرارت او پس رطوبت فاعل نیست بلکه
او منفعل است و اگر رطوبت نباشد تعفین و انحلال و تلطیف
نباشد نیز و اما طبیعت پس او فاعل است بقوه خود در جمیع
مکنونات بحسب قابلیة خود اما حرارت پس او فاعل است
مطلقا پس بفهم تو مقاصد حکما و حکما اگرچه متفرق ساخته
اند کلام را لیکن مؤدی یک اصل میشود که قصد در وی نیست
حقیقتا و انکه گفته اند که رطوبت تعفین میکند از جهت
آنست که رطوبت چون مخلوط میشود به یبوست ممتزج
میشود به یبوست و غلبه میکند به سبب فعل طبیعت
درو از تعفین و تحلیل و تلطیف که تعفین اول درجه
گویند معدنیه است و تحلیل درجه ثانیه معدنیه ~~است~~ نباتیه است

وتلطیف درجهٔ ثالثه معدنیه حیوانیه است که بلند می شود در انا
وآن درجه استخراج نفسی است در آب واین درجات تطهیر و
تنقیه است فکانت ارضا محروثه یعنی ارض
محروثه درینجا دو چیز است یکی اکلیل است که مصنف اشاره
کرده است باو که او همچو براده فضه است و دویم ارض جدید
از برای آنکه ارض خالص صاعد نافذ است و ارض جدید
ثابت قایم است واو ربط دهنده است وامساک کننده است
وهذه الشجرة ینبت فی البحر المحیط یعنی
شجره حکمت شجره ایست که هرکه میخورد ازو اطاعت
میکنند اورا انسی وجن اطاعت انسی زیرا که وجود غنی
اکبر باو است واما اطاعت جن از برای آنکه حکمت فرض کفایه
عینی است نزد ایشان خالصا وخصوصا که حکما ذکر کرده
اند که از اکسیر عمل طلسمات عظیمه حاصل می شود بسبب
اطاعت جن اورا وهذه الشجرة ینقلب
فی کل صورة من الحیوان یعنی این رمز دو
وجه دارد

[illegible]

۲۹

وجه دارد یکی آنست که ثمره این شجره بسبب او حاصل میشود
معاوضه وباو می باشد غذا هر صورت از صور حیوانی و
نباتی زیرا که از شان غذای نباتی آنست که مستحیل شود
۱ ومنقلب
در هر صورت از صور حیوانی خصوصا ماده عنصری از برای
مولدات ثلاثه از معدن ونبات وحیوان وجه دویم آنست
که آن اولا مستحیل می شود همچنانچه در مواد عنصری شامله است
۲ ومنقلب
وهمچنانچه دیموکی حکیم در مثال آورده است در مصحف الصور
بهر حیوان که در عالم است وذکر کرده است انقلاب او در
هر درجه از صورتی بصورتی تا آنکه منقلب می شود
بصورت انسان و به این شجره اجازت کرده است صاحب
کتاب شذور بزهو نبید الدهن المبارکة الوسطی وقد
توجد هذه الهیولی فی طاین ~~جبشیه~~
حشیشه حشیشه
انسان یعنی بدان بدرستی که مصنف رموز این صناعت
را بر قانون علم طبعی بیرون آورده است پس چون گفته است
که این هیولی یافت می شود در شجره وگشت نبت شجره
نوعی از نبات است مشتمل است بر رمز به آنکه این نبات

در حیوان است و انکه کفته است که یافت میشود در طایری که جثه آن

جثه انسانست اراده کرده است که جسم طایر الیسان جسم انسان

الیسانست و انکه کفته است جناح او جناح طایر است اراده

کرده است که انچه ثابت است ازو همچو جسد است و انچه نافر است ازو

همچو اوست ولو علم الجاهل ان الذین لا

قوام لها الا باربعة ارجل یعنی چهار پا و دود است

و همچو انکه مدد می کند اجزای مکنونات را طبایع اربعه و همچنانکه

مدد است مولدات ثلاث را از استحاله غذا و همچنانکه

مدد است اکسیر ذهب و فضه را از جهت استحاله صورت ناقصه

اربعه که اکر نباشد این صور ناقصه را بکمال رسانند بدان سبب آنکه

که عادت قوم آنست در ذکر رموز خود که هرکاه که کل ذکر کنند

جزو خواهند و چون جزو ذکر کنند ازو کل خواهند بجهت رمز که

عادت این قوم است و تصریح کرده اند بعضی از حکما که او

متولد است در غیر ارضی که متکون می شود درو ذکر و حال انکه

ذکر متولد نمی شود الا از ارض و اما انکه کفته است که او بارد است

نسبت با نداخوا است و تولد او و اما انکه کفته است که

منتهی

منتهی بحر محیط است بدرستی که جزیره اندلس در ساحل بحر محیط است

و از جزیره اندلس برودت خاسته است که لازم رطوبت است

و اما انکه کفته است که جامع کسوت است و اراده کرده است که

اماکن مجوفه درو متکون می شود این هیولی بفهم رموز را

بلغ

و ربما توجد هذه الهیولی فی جبل ارض

الهند یعنی مقصود بارض هند اعتدال مزاج مراد است

و در جبل هند مزاج معتدل یافت می شود این هیولی را و

احتمال دارد که از جبل آلة خواسته باشد که قوم تدبیر مرکب خود

درو می کنند و اما انکه کفته استکه در صورت مختلفة الالوان

والطعوم است دو وجه دارد اراده کرده یکی انکه کاه است

که یافت می شود بعضی اجزا او متلون و دویم عقاقیر صنعت

اراده کرده که اکسیر ازو متولد است و بدرستی که هر یک از نیهارا

رنکی است و فعلی دیکری را نیست وهذه الصخرة

اعلاها محیط باسفلها و ادناها متصل با

نصالها یعنی وصف کرده است صخره را که آن هیولی

مکلا صناعت است بعنصر نار که غالب بر طبع اوست و محل

بکره نار کرده است پس بدرستی که اعلای او محیط است باسفل او

وسر او در موضع دم طولست دنب است و ادنای او متصل باقصای

اولست ومنها صخرة عملها حیوان بحری محترق

مختلف یعنی اراده کرده است باین صخرة که حمل حیوان بحری

کرده دو عقار خواسته از عقاقیر صنعت که او را از وجهی حرارت

طبع باشد و از وجهی برودت طبع باشد و از وجهی رطوبت

طبع داشته باشد و از وجهی یبوست طبع اما حرارت طبع

زیرا که حمل میکند او را بحیوان که حرارت بر وغالبست اما

برودت طبع زیرا که ضمور ارضیه اند و طبع ارض بارد است

اما رطوبت طبع زیرا که حیوان حامل او بحری است و اما انکه

کفته است که مختلف المشی است دلیل است بر انکه او مختلف

الطبع است و اما انکه کفته است که این صخره او را دو شاخ

است اشاره کرده است بخروج اب و دهن در طبع حرارت

و رطوبت اند و اما انکه کفته است وقت ولادت او یعنی ابتدای

ولادت او انتها درجه زحل است و ابتدای درجه مشتری

ازین تفصیل کرده که ظهور اب و ارض است مراد از

ارض

زحل ارضی و نتیجه است و مراد از مشتری آبست و اما انکه کفته

که هر کاه که کذشت نصف عمر او ازین قول تکرار اب بر خاک

خواسته که آن اخر تفصیل است و اما انکه کفته است که هر کاه که کذشت

نصف عمر او باز میکردد بهمه شخصهای او ازین قول غسل اب

بمفرده خواسته که نصف عمل است و در درجه تشبیب و اخر عمر او

او که درجه ترکیب است چنانچه مشروح خواهد کذشت و

منها صخرة بیدا ول یعنی اراده کرده است ازین صخرة

عقار بسیار جنسیت رد الطبع

به سبب انکه درو کدورت است و سواد و علامتی که مذکر استم موجب تکرار

و اما انکه کفته بید اول یعنی کرد النت و دلالت میکند بر عقار

دیکر لطیف قوی به سبب حرارت و نفاد طبع و اما انکه کفته است

که در کردن او پوست حیوان دیکر است دلالت بر ترکیب او می

کند و اما اینکه کفته است که مولف است دلالت می کند که درو

قوت تالیف است میان اشیاء با الطبع و اکرنه چنانی باشد

تمام نشود عمل ومن فی هذا الجبل کل من فنون

العالم یعنی بدان بدرستی که این اوصاف همه موجود است

در هیولی این صناعت بحسب قوای و در مکنونات معدنیه نیز
همچنین است و در درجات تدبیر چنانچه او منسوب باو و متصل است باو
از مدد علویات زیرا که مکر و خدیعه و حقد منسوب بکیوان و او
در صحبه زحل است و رصاص اسرب و غلبه سودا و اما علم و حلم پس
او منسوب بمشتری و همچنین جود و سخا او درجه تمالیح است و اما
لهو و طرب و غنا و فرح و از نار و نکاح و مزاج پس او منسوب است
بزهره و تمام تمالیح و درجه تفصیل و ظهور ازهار و طلوع نفس یا آب
و تمام ترویج و نکاح معینه و سرار ازدواجات و ظهور فرح و طرب
و حسن مزاد و حسن غنا و ظهور نقارات مطربه از جهت وقوع او
در آنها است و درین درجه ممزوج میکند حکیم دانا ذکا و فهم و فلسفه
و سرعت تقلب پس او مصور است و منسوب بعطارد و بد
رجات عمل اول مکتوم است زیرا که او محتاجست بعلم دقیق و اما وزرا
و رای و تدبیر پس او منسوب بقمر و درجه تالیف و تالف میانه
طبایع از جهت سرعت اتصال قمر و نقل انوار نجوم بعضی از
بعضی فرکبت الحکما لهذه الاعراض اکسیرین
احدهما حارا احمرا و الاخر باردا ابیض یعنی ترکیب

بلنت که اعراضی

نیت که اعراضی از حرو فاعل در منفعل یا از حرارتست یا از برودت
الست چون دانسته شد اند حکما این را ترکیب کرده اند و اکسیر یکی
از بهر شان حار است احمر و دیگر بارد است ابیض که زایل میکند
عرض حار را و احمر زایل می کند عرض بارد را و ذکر کرده ایم ما در جای
دیگر که اکسیر بیاض قایم نمی کند رصاصی را از جهت آنکه ما معلل کرده
ایم آنرا بعلت ذوب زیرا که اکسیر بیاض در رو عیاده است و
محتاجست بحرکت دیگر تا حاصل شود فعل او و این فایده در جای
دیگر گفته خواهد شد   واعلم ان الاکسیر الحمرة لا
یلقی الا علی الفضة و لا یلقی علی غیرها یعنی
بدان بدرستی که حکما ذکر کرده اند که اکسیر حمرت را القا می کنند
بر جمیع اجساد پس میکردانند این اجساد را ذهب این
کلام صحیح است لیکن بعد از تدریج که این اجساد از مرتبه
ناقصی بمرتبه فضه رسیده اند باشند هرگاه القا کنند بر آن
اکسیر حمرت را میکردانند ذهب پس ازین جهت میکردانند

اجساد ناقصه را بتدریج طبیعی بصورت مطلوبه و معرفت
مقادیر ذوب او در آتش گداز و ذوب اکسیر که القا می کنند
تا تمام می شود و معرفت و حصول نتیجه نظر کن بغذای که انسان میخورد
که ممکن نیست تناول آن بعد از تدریج پختن و معجون ساختن
باب دهن تا آسان شود بلع کردن پس هر گاه که رسید بقرار
معده بتدریج طبخ می یابد در وی تا که مستحیل می شود بعد از
هضم به بدن انسان که خون می شود و گوشت و عصب و غیر آن
و همه چیزها تمام نمیشود الا بعد از تدریج طبیعی بفهم این را

اعلم اعزک الله ان الاکسیر انما هو زراعة
کالنبات وولادة کالحیوان یعنی صناعت اکسیر
همچو صناعت و زراعت نبات است و همچون تولید حیوان است
و تولید نمیشود نوعی از انواع الا به سبب ماده غذا از جنس است
مشاکله منحل در رطوبت مشاکله میگوییم این کلام حق است
و اصلا شک درین نیست و ازین معنی استنباط می کنند

علم تکوین

علم تکوین مولدات را پس میگوییم که باری تعالی محفوظ کرده اسرار
تکوین در بسائط عنصریه که آن آب است و ارض و هوا و آتش
و هر یک ازین ها مخالف دیگر اند در صورت طبیعه و نوعیه
زیرا که آب منقلب میشود به حجر و حجر منحل می گردد باب و هوا
هر گاه که ثقیل شد و در هم نشست و احاطت کرد باو گردید پس
مقطر می شود آب و آب هر گاه که گرم شد منقلب می شود
بهوا و آتش هر گاه که مستولی می شود بچیزی می سوزد او را
و چون میگذرد در فضای دود مستحیل می شود بهوا و میگوییم
نیز که این کیفیات زاید بر صور طبیعت ~~اند نیز برای آنکه~~
~~استحاله بر کیفیات زاید بر صور طبیعت اند نیز برای آنکه~~
باقی اند پس اگر کیفیات عین صور باشند هر آینه استحاله
واقع شود در صور طبیعت با آنکه بسائط جمع اند در مرکبات
و بعضی در بعضی فعل بقوی متضاده می کنند و می شکنند
هر یک حدت کیفیت دیگری را و حاصل میشود از میانه کیفیات
متضاده کیفیت متوسط متشابه در اجزا اگر تغیر از و مزاج

می کنند مجمل لا بد است هر متکون را از ماده مناسبه تا متکون شود از و
و ظاهر شود اثر فاعل در منفعل و قبول تکوین بعد از انحلال
هیولت مثا کله است در رطوبت مثا کلیه بسبب نسبه مخصوص
در کم کیف و استحاله در کیف **والمثال فی ذلك ان**
التراب والماء هیولی موضوعة یعنی که خاک و آب
از ثبت است اجسام و ظهور صور و هر صورت از ین صور
حافظ نوع خود است و منتقل میشود بتدریج طبیعی بصورة
مخصوص که در قوة او است مثل پنبه دانه که هرگاه زرع کردند پس
مستحیل میشود با و لطیف ارضی و آب و کیموس مناسب پس هرگاه
که ظاهر شد نبات او ممکن نیست که باشد الا بصورت نباتی
که باشد از و پنبه دانه نیز روح او لا و بیرون نمی آید از و
او لا صورت پنبه و شوب و همچنین است قول در حنطه که هرگاه
که زراعت کنند او را قابل نیست از او الا صورت نبات او
و اعتبار عضو واقع نیست تا آنکه ظاهر میشود از و صورت حنطه که
شعله است و در و صورت قبول آرد است بعد از آن صورت
نان خمیر

خمیر بعد از آن صورت نان و ممکن نیست که منتقل شود بعد از صورت
نان و عکس نیست مگر آنکه تحلیل وقف دریابد بدرستی که منتهی شود
نهایت صورت خود **وذلك ان الغذاء عند ها**
ما یرد علی المعدة یعنی غذا پیش از آنکه بر معده وارد
میشود آرد میشود بدندان و مخلوط میشود آرد میشود
با آب دهن و خمیر میشود و اجزای او صغیر و ناعم میشود بسبب
خاییدن بدندان تا آنکه بدرجه هضم میرسد پس هرگاه که همچنین
شد ممکن است که تناول کند او را معده پس چون قرار گرفت در جوف
معده مخلوط میشود بر طوبانی که در معده است و اگر محتاج
برطوبت دیگر است از جهت خشکی معده یا خشکی غذا یا
حرارت که در طبع او است استدعا می کند طبیعت شرب آب را از
جهت ظهور خشکی که نام می نهند تشنگی پس هرگاه که آن
کند طبیعت شرب آب پس غذا نرم و روان میشود بعد از آن
طبخ می یابد بحرارت تا آنکه هضم تمام می شود هضم ثانی
و درین درجه او را کیلوس نام می نهند پس جذب می کند طبیعت

لطیف او را بقوت جاذبه بعروق جگر و طبخ می یابد بحرارت
جگر و کثیف او دفع می یابد از معده برودت و بیرون میراند
و از همه کثیف است منفدفع میشود بمثانه و بیرون می رود و از قبل
و اما آنچه طبخ می یابد در جگر و نضج می یابد بحرارت جگر منصبغ
می گردد بلون او و نام می نهند او را در عرف درجه کیموس و منقسم
می شود به سه قسم قسم اول محلول است که میل بزردی دارد و او صفرا است
و دفع می شود بزهره و دویم راسب است یعنی غلیظ و راسب است ساده و کدر است و سیاه
و دفع میشود به سپرز و آن سودا است و سیم متوسط است میانه اول
و دویم و رنگ او سرخ است و او خون است و مندفع میشود
بدل و این هضم ثالث است بعد از آن نفوذ می کند این کیموس
از دل بعروق شعریه و ما ساریقا و منقسم میشود بدو قسم
یکی کثیف است که بیرون میرود بعرق و یکی دیگر است
مانند لب نرم است و می باشد غذای اعضا پس جذب می کند
او را اعضا پس جذب می کند اعضا بجوارد و مستحیل می
سازد بقوت مشبهه بجوهر خود می باشد سبب بقای اعضا
بر هیات اعضا و بدل ما یتحلل از و زیاده می شود بقوت
نامیه

نامیه و قویه میشود و این هضم رابع است و هرگاه که حرکت کرد قوت مولده
بشهوت اخذ می کند از جوهر خون صافی که متصل است بهمه اعضا
مقداری که محتاج است باو پس میراند قوت دافعه او را بخصیتین
و محفوظ می ماند در و بعد از آن که سرخ میشود و به نضج سفید میشود
و در انجا بعد از آن جاری میشود در قضیب بداخل رحم و این هضم خامس
است و همچنین است حال زن و بدرستی که قوت دافعه میراند خفقی
لطیف او و میکر داند او را منی رقیقی پس هرگاه که جمع شد فاضل
خون لطیف او غذای اعضا است متکون میشود و بچه بوقت خود
یا انکه عارضی می شود او را عارضه پس سقوط می یابد و اگر بچه
نباشد خون فاضل که ظاهر میشود در رحم نام می نهند او را
حیض از جهت انکه قوت دافعه دفع می کند او را از برای که فضلات
ردییه است که لابد است دفع او هر زنی را که مستعد قبول حمل
باشد زیرا که این خون از آلات قوت مولده است پس هرگاه
که معدوم شود این خون مسمی بحیض از زن یا انکه منقطع میشود
و عقیم میشود و باز میماند از تولید و معدوم می شود قوت مولده
بسبب انکه الآت او نیست و لکل واحد من
هذه الثلثة اسم فالاول اسمه المصری والثانی

اسم القوام والثالث اسم الطبعانی یعنی کسی که اشاره
کرده اند به او قوم گفته اند که مثلث الکیان است و مربع الکیفیت
یعنی مرکب است از سه جزو بحسب کم دو جزو رطب اند و یکجزو یابس
و منحل میشود یابس در رطب و می باشد مثلث الکیان و
نام نهاده است او را مصنف مکتسب بمصری از جهت لینت
او و گاه است که اطلاق می کند بر قسمی از اقسام هیولی یکبار
و یکبار بر مجموع کل هیولی اطلاق می کند بر وجه اول از برای
انکه حجر حکما مثلث الکیان است و یکجزو از هیولی را نیز
اطلاق می کنند بدو که مثلث الکیان از جهت انکه روح و
نفس و جسد درو نیست و نام می نهد بمصری از جهت لینت
طبیعت و انکه نام نهلو نهاده است توام اراده کرده است
که این جزو از حیز است رطوبت و یبوست پس مصری را اگر چه
لینت دارد لابد است که اجزای ارضیه او ملصق باشد
بهم و درو دهنیت باشد از جهت اجتماع اجرام بهم
و اما انکه گفته است که جزو دیگر اسم او طبعانی است

دو وجه اراده کرده یکی جزو ثالث از اجزای هیولی که او معتدل
و نام الطبایع است زیرا که طبایع اربعه معتدل است و درو مطبوع است
درو و نام نهاده اند طبعانی و وجه دویم انکه کل هیولی اراده
کرده از جهت انکه او از طبایع اربعه است بدانکه مقاصد حکما
و اما انکه گفته است اما الطبعانی جزو و او را به سه وجه حمل کرده اند
یکی انکه دو فرض کرده است که طبعانی جزو یعنی از جزو نسبت
از اجزای ثلثه و وجه دویم انکه ما میگوئیم که طبعانی معتدل است
پس از جهت اعتدال او اطلاق میکنند بدو وحدت پس
میگویند که او جزویست یعنی واحد است و وجه سیم انکه می باشد
از و در ترکیب جزو مقدار نا منسوب شود اجزای دیگر به نسبت
به مقدار او و از جهت این معنی مقدم ذکر او کرده درین
او زان و پیش ازین مؤخر ذکر کرده زیرا که وضع مقتضی
الست که درینجا مقدم دارند ذکر او را از جهت نسبت
مقادیر بمقدار او و پیش ازین وضع مقتضی تاخیر
اولست از جهت انکه این اجزا مقدمند برو و اما انکه گفته
الست که اما القوام از اثنین است و هر گاه که اثنان

فتضعف [illegible] اجمال دووم

جزو باشد یکی از ایشان نصف جزو خواهد بود و وجه دوم انکه
مقدار قوام به نسبت بمقدار طبعانی نصف است **واما**
المصری فمثلین وربع من الطبعانی عددا
یعنی بعدد رینجا وزن خالسه زیرا که خبر مقدار است در ابعاد
ثلث طول و عرض و عمق است در طبعانی همچنانچه در مصری است
پس ازین جهت مصنف گفته است که طبعانی جزوی
است و قوام نصف جزو و نگفته است که از مصری همچنین
است بلکه گفته است که اما مصری دو مثل است و ربعی
از طبعانی بحسب عدد یعنی وزن پس بمثلین
وربع وزن اراده کرده **فصار ده من القلیل**
والکثیر ثم یکون بالاستواء فافهم یعنی چون
ثابت شد وزن که در اجزا مغایرت است بحسب
وزن یکی کمی و بعضی از اجزای اکثر است و بعضی
اقل از جهت حکمت اعتدال طبایع و اجتماع ایشان
و می باشد بعد از اجتماع مساوی از برای انکه
در حقیقت واحد است و قرابت واحد مثل انکه گویند
کمن وفلان

طبعانی توام ۲ جزو و یک سوم جزو
مصری چهار جزو و نیم

۳۷

کمن وفلان مساوی ام در رتبه و اخوت و قرابت و فضل در ینجا
همچنین است در فعل و انفعال و خیر و مکان و خاصیت و مواصلت
و مخالطت و ممازجت و اتحاد در شکل و صورت پس در
اول این اجزا متغایر بند بعد از آن میگردد مساوی یعنی یک
حقیقه میشوند بفهم **اعلم ان اعزک الله ان**
کیفیت العمل انما هی داخلة فی باب العلم لغته
رئیس حکما و سید ایشان هرمس مثلث بالنعمة که صنعت
اظهار اکسیر است که در باطن است و باطن گردانیدن آنچه
در ظاهر است و این نمی شود الا بحل او و استخراج نفس او
بعد از آن تلطیف او بعد از آن اعاده نفس او بجسد او و تزویج
او است این و این مخلوط کردن جسد است بد و مقابل آن
از رطوبت که آن معد و مهیا است از برای او و اینکه گفته اند
که بگردانیدن اجساد را الا ارواح و الا ارواح را الا اجساد
این خالسته است که بگردانید اجساد را ارواح و ارواح را
اجساد و این ممکن نیست که بگرداند اجساد را ارواح مگر بحل

اجساد که آن حل حکماست که آن عبارت است از تعفین مقرر در
منعات مقرر و ممکن نیست که بکرد د ارواح اجساد مگر بعقد او
بتدبیر حکمت مطلوبه نزد حکما که همان تعفین مقرر است
اینست یعنی انکه گفته اند که هر که حل کرد عقد کرد و هر که عقد کرد
حل کرد بفهم این را فی باب العلم یعنی ازین
قول زیادتی در تخصیص اراده کرده از جهت خفای او
یعنی مکتوم در باب علم و ظاهر نمیشود الا بر انکه داخل شد در
باب علم و اعمال صنعت الحکمه ظاهر است الا این که داخل است
در باب عسلی و مدون است در کتب بلکه در دلهای ایشان زیرا
انکه عالم باین صنعت است تصریح نمیکند وصف این را از
خوف دریدن پرده که حق سبحانه و تعالی امر کرده است بنگاه
داشتن آن در خزانه علم و محفوظ داشتن در ذات خود
بدان بدرستی که پیش ازین گذشت که هیولی معد از برای
تدبیر اکسیر خالص نیست که اگر او خالص بودی قبل از تدبیر
و این به سبب آنست که طبیعت بحسب ذات عمل اکسیر می
کند غایتش انکه عایقی و مانعی باز داشته است او را از

الثم اکبر

رتبه اکسیریه لیکن چون اکسیر در و بالقوه است و ظاهر میشود بفعل
از جهت زوال مانع به سبب بیرون کردن غیر مشاکل زیرا
که عرض مفارق است و ممکن نیست الا بتفصیل پس واجب
شد تفصیل هیولی معد تدبیر اکسیر به ~~تفصیل پس واجب شد~~
تفصیل که نزد حکما مقرر است و او نقص ترکیب او ست
بتحلیل بسایط او پس هر گاه که نقص او شد ممکن تخلیص
جواهر صافیه او از قشور او و چون حاصل شد جواهر صافیه
جسر ادخال او ممکن است در مرکب قوم که آن زرع و
تولید است بعد از زوال مانع پس فرح می یابد طبیعه
بطبیعه اینست معنی انکه گفته اند الطبیعة بالطبیعة
تفرح بفهم این را فیوخذ من الهیولی الجزو
الیابس بالوزن المقدم یعنی بدان بدرستی که کلام
درین باب مبنی بر تصور اجزای هیولی است علما بعد
از ان عملا بعد از آن تحقیق انکه جزو یابس چه چیز است
و همچنین جزو رطب چه چیز است بعد از آن احکام
ممازجت و صفت سحق که او بر چه وجه است بعد از ان

کیفیت تفصیل تقطیر که آن بر چه وجه است و کلام مصنف
اگر چه دور است از حشو و نزدیک به بیان بدرستی که ادراک
معانی او در غایت اشکال است و نمی داند الا آنکه زبان
این قوم را داند و رموز و لغز ایشان را تتبع کرده باشد
پس بدان که در این صناعت استقصا است و آن چهار اند اول
حرارت است و بعد از آن برودت و ایشان بمنزله آبا اند
در تکوین و بدان که خروج نفس که محمول است در روح بعد
از تزویج است اما قبل از تزویج بیرون می آید روح بعد
از آن باز میگردد و سؤال می کنند کرده اند بعضی از
حکما[2] که قبل از تدبیر تدبیری است یا نه جواب گفته اند
که بلی ارسال آب است بر ارضی و استنباط ارضی است
از آب پس آب منحل می شود و آب تعفین می یابد
بدانکه حکما اشاره نکرده اند در کتب خود الا به نصف
عمل مکتوم است لیکن ایشان تفحص و تفتیش کرده
اند آنچه مذکور ساخته است از اصحاب مکتسب این
قول است که عمل کند رطوبت در یبوست مثل فعل نار

در حطب

[2] از معلم خود

در حطب و گفته است دیموس حکیم که آب او آتش او است و جابر
گفته است که آب است در منظر و نار است در طبیعت پس اگر کسی اعراضی
کند و گوید که استخراج رطوبت با آتش تنها است یا به سبب داخل
شدن غریب پس اگر بنار تنها است بدرستی که منفصل نمیشود لطیف
از کثیف الا با احتراق بسیار از اجزای او و آن خلاف مذهب
قول است که گفته اند که احراق او با آب است نه با آتش و اگر به سبب
دخول غریبی است پس او مفسد است زیرا که حکما گفته اند که حجر ما واحدی است
که ثانی ندارد و هر گاه که غریبی در رو داخل شود فاسد میکند
در وی پس جواب این اعتراض آنست که بگو که این تناقص بر ظاهر
کلام قوم می آید و کیفیت در و مجهول است لیکن کافی است که حکیم
گفته است که لابد است از تهذیب هیولی و لابد است استخراج
رطوبت حجر و این ممتنع نیست و مشاهد و محسوس است نزد
حکما پس اگر رجوع میکنی باصول این علم و باصول این اجساد
ذاتیه نظر کن میکنی و میدانی که کون ایشان از رطوبات
و یبوسات منحله متحلله اند تفحص کن از سبب انحلال در عمل
و صعود و نزول آن و قیاس کن فعل خود را بفعل طبیعت

که مساوی اند در کون و فساد و نقص و تحلیل پس به تحقیق که میرسی

به طریق حق و بدرستی که عمل غیر مکتوم موجود است در عمل اول مکتوم

و معنی عمل اول مکتوم ~~و معنی عمل اول مکتوم~~ موجود است در

عمل غیر مکتوم پس تفحص کن که باری تعالی هادی است براه مستقیم

و توفیق دهنده است و گفته است جاماسب حکیم در رساله که بجهت

بهمن ملک نوشته که حکما گفته اند که بگیرد آن آب را هوا اراده کرده

اند که هرگاه که این جواهر رطوبت یافت فعل می کند در نار سیر

فعل سم و بیرون می آورد از و رطوبت بخواصه که عوض

کند در قعر جسد همچون عوض سم در اجساد حیوان و می سوزاند

سوختنی آتش هیزم را و میکشد رطوبت جامعه را از اجزای

او را شیئا بعد شیئا تا از هم می ریزد اجزای او و آنچه

در اسفل میماند نار است که میخورد دم خود را و این مثال است

از جهت تردد آب بر ارض و استخراج نفس از ارض

و سیفصل هذا دفعات کثیرة الی ان تفعل الرطوبة

فی الیبوسة فعل النار فی الحطب یعنی این تردد را

عدد واحد معین نیست و علامة ظاهر و اگرچه مصنف بهم

ذکر کرده

ذکر کرده است و گفته است که دفعات کثیره بعد از آن توضیح کرده

و گفته تا آنکه فعل کند رطوبت در یبوست فعل نار در حطب

و دیگر زیاده کرده و گفته که ماده ممتازه آب او آتش او است

و در آخر گفته است تا آنکه بگیرد در یبوست کلی تا باشد که هیچ جزو

ند الشوة بلی او نحاسی است و ابار است و او است کبریت مبیض

و ذهب و او است ذکر حار یابس و جوان شرقی و بخره

و صفرة البیض و کلس قشر و اشباه این و اما آب که از وی بیرون

آمده او زیبق محلول است و انثی بارده رطبه مصریه و بیاض

البیض مدور الشکل است و طلق محلول و ماء و ملح و ماء کاد

و ماء فضه و ماء حلال و اشباه این و گفته است فیثاغورس

حکیم که جسد محجوب الفعل است از جهت آنچه در وی است از

اجزای غیر مشاکل پس هرگاه که زایل میشود حجاب او و

پاک و مهذب نشود ظاهر نمیشود در و صلاحیتی و

گفته اند حکما به موسی علیه السلام که یا معلم الخیر چگونه است

که صبغ ما فرار میکند و ما صبغ نمی توانیم کرد گفته است موسی

که چرا فرار نکند صبغ شما و حال آنکه شما تحلیل نمی کنند موسی

از اشیا [illegible] باقی نمی ماند [illegible] جزو

راو نمی کنید بهرسی او نمی اندازید کلس را در اب تا ثابت شود اب
ومنع کند فرار ولازم هم شوند ومنجمد شوند وقال هرقل ملک
که اب فرار است او را به بسند ید به تسقیه کلس بدرستی که کلس
درین اب محلول می شود چون کلس محلول شد اب نیز محلول
است که خاصیه آتش دارد و چون اب فرار مخلوط است بمحلول
ثابت ثابت میشود اب فرار واز ینجاست که حکما گفته اند که
صید کنید باجساد محلوله ارواح فراره را قال خالد
انّ الرطوبة مفتاح لصنعتنا فمن اخطی
الرطوبة لم یظفر باسرارها لولا رطوبة لم ینفعل
لنا عمل ولم ینل حکمة والنّافع و الضّار
تبارک الله ربّی ان ذا عجب صخرة یذوب
وماء لیس بالجار یصیر هذا وهذا واحد
حجرا عطیة الله اعطاها الابرار و
قال هذا ایضا فی المعنی اول هذه العلم
تکلیس الحجر بنار حرّها حرّ الشمس
سبعة

سبعة ایام تباع فی الخبر لا ینقص فیهنّ
ولا فیه صخر حتی یعود الظل ملان زهر
وتعدد الصعد ماء یقدر حتّی یراه
ابیض مثل القمر فذلک مفتاح الذی یرجوا البشر
وبدان بدرستی که جمیع صناعت علمیه وعملیه از حیثیت
مبادی وموضوع اگر کسی نداند مختل میشود قواعد این علم
مکتوم اساسی وقاعده ایست که پیدا میشود ازو
شعب صناعت وسایر اعمال وانکه گفته است که اصلاح
ماده باب فراح ممکن است صحیح نیست وفی الحقیقه لا بد است
از اب حاد مثل اب مثلث ومهر سه او مفتاح علم است
وحکما چون دیده اند که داخل می توان کرد اب فراح
که موصوف بحدة است بر حجر زیاده از حومثل وطبخ بنار
لطیف هفت روز بعد از آن تقطیر او بخار اب
بذات انبوب واعاده عمل تا انکه ظاهر شود علامات
که حواله کرده اند امر مکتوم را با آن پس فکر کن شاید که
بمطلوب خود برسی وبجملا انچه فهم می شود ازین سخنان
ادخال آبست بر ارض بدفعات کثیر تا ارض از وی تفسی

ازو ستخرج شود **ویحکم مزاجها بالسحق الی ان**
یمتزج احدهما بالاخر کامتزاج الماء بالطین
الیابس الهش یعنی تراب ناعم مکلس هرگاه که آب
داخل شود بر بین خاک نفوذ می کند درو و میگردد همچو طین
زیرا که طین یابس هرگاه که ممتزج شد با و آب منحل می
گرداند اورا و متغیر میشود برنگ مرکب سیاه میشود فی الحال
و می شود دال ازو رایحه منی لا پس این علامت نکاح است
و این ترکیب اول است که نتیجه او تفصیل است و ظهور الهها
در آب و باین ترکیب تمام می شود مزاج و مثال او مثال
سقوط نطفه است و امتزاج او بمنی زن و اول تعفین
است بنا کی حضان و مبدء تکوین زیرا که نار هرگاه که افراط
کرد می باشد سبب حصول طلاق و مفارقت و لینت نار
معین عمل تکوین است و از شرایط نار حضان آنست
که جانبی جان جانبی نباشد بلکه مساوی باشد از همه جانب
و از علامات میزان نار است که هرگاه که دست بر نار نهی
بیابی اورا گرم بمرتبه که مانند شود دست بحرارت
او و مانع نباشد و این قوام نار است و این بعد ازا منت

لیکن زاده

٤٣

که سحق کرده بالتی سحق مناسبی و لون او متغیر شود بدرستی که
تو بر طریق حقی بدان این را و باری تعالی موفق و معین است
در همه حال **ویجعلان فی الالة العمیا** یعنی حکمت
در ابداع مرکب قوم در آلت عمیا آنست که این تشبیه است
بفعل طبیعت در معدن زیرا که تکون معدن که در عمق ارض
است او حکم اعمائی دارد که هوا درو نافذ نیست و همچو
مولودیست که متکون میشود در جوف زن و آن مکانیست
که متطرف نیست درو لا بد است از محکم کردن وصل چنانچه
اصلا بخار درو نفوذ نتواند کرد و جابر ذکر کرده است
اجزای وصل را که یکجزء ملح مکلس است و نصف او جیر است
یعنی آهک و مثل ربع او رماد منخول است یا فحم مسحوق
و این مجموع را سحق کند به بیاض البیض تا مثل مرهم شود
و بعد از آن شد وصل کند با آن و بدان بدرستی که غالب بر
مرکب درینجا لون بیاض است و از لون بیاض مستحیل
میشود بسواد پس اولا اغبر می شود بعد از آن سیاه

میشود اندک اندک تا انکه میکردد مثل قار و این در حالت حل کار
تدریج است و سوادی که اشاره کرده است باو مصنف عارض می‌شود
مرکب را از برای انکه اجزای مرکب قبل از ترکیب در غایت بیاض
است و سواد از باطن اوست عارض می‌شود زیرا که همه الوان
در باطن اجسام این مرکب اند بالقوه همچنانکه طبایع
اربعه در و بالقوه اند پس چون ممتزج شد آب بارض ظاهر
می‌شود مثل رنگ اسود مثل رنگی که ظاهر می‌شود بر روی گوشت
پخته و ممکن نیست که باشد مرکب درین مرتبه سریع الانحلال
یعنی محلل بلکه درهم نشسته که مستحق شود بضرب
دولت و هرگاه که این صفات درو باشد و مجتمع شده باشد
و منحل شده باشد یبوست او بر رطوبت او بمرتبه که اگر
صعود کنند همه صعود کنند و اگر نفوذ کنند همه نفوذ کنند
و اگر ثابت باشند همه ثابت باشند زیرا که مستحیل شده
بکیفیت واحده شده باشند و این ترکیب درین درجه
مزاج اول است پس هرگاه که سیاه شود بعد از تمام
مدت یعنی

مدت یعنی چهل روز پس بگذار او را یکروز و یکشب تا سرد
شود بعد از ان بکشایند و بیرون آورند مرکب را و سحق کنند و ٤٤
داخل کردانند برو از رطوبت بقدر ثابت وزن اول و مراد
از ثلث وزن اول خالصه وزن مجموع مرکب است از رطوبت
و ارضی که منعقد شده است و اعاده کن با نار می باید که مقدار
نار زیاده از اول باشد بقدر ربع او و بعد از مدت معینه اول
که آن چهل روز است بیرون آورند بعد از آن که سرد شده باشد
یک روز یکشب و بکشایند و داخل کردانند بر وی قسم ثالث را
از رطوبت و او زوجه ثالثه است و اعاده کنند بر نار و درین درجه
زیاده کنند نار را بقدر انچه زیاده شده است در درجه ثانیه زیرا
که رطوبت قوی شده است بر یبوست و غالب است بدو و مستحیل
شود میسازد او را بخود و رنگ او درین درجه بدین مرتبه بزرقت
مایل شده است صافی بعد از انکه سیاه بود پس داخل کردانند
برو یکجزو دیگر و او چهارم است بزیادتی ربع از نار همچنانکه
در پیش ذکر کرد و درین درجه منحل میشود مرکب و میکردد از رقت

وظاهر میشود درو بیاض و علامت از برای تمام قسم ازین اقسام
مساوی پس هرگاه که تمام می‌شود شد مدت و تمام شد ا
انحلال ظاهر شد بیاض ساطع از جهت غلبه بر ارض و استحاله
طبع ارضی باب و بدان که این درجه اخر درجه زحل است و
واخر درجه معدن بدرستی که حکما پیروی کرده اند فعل طبیعت را
از استحاله معدن به نبات و نبات بحیوان و اخذ کرده اند
این را از نسبت ادوار فلکی که اول دور زحل است و دویم دور
مشتری است و ثالث دور مریخ و چهارم دور شمس و آن
تمام است و ادوار عالم صنعت نیز چهار به نسبت عناصر
در دور اول قوی میشود طبع خاک همچنانکه گذشت و
لون او لون زحل است و در دور ثانی قوی می‌شود رطوبت
و نهان می‌شود سواد و ظاهر می‌شود و غالب می‌شود آب
و قوی می‌شود لون مشتری و این درجات ثلثه در وزن
نظیر همند و بدرستی که حکما داخل نکرده اند بر ذکر الا
بمقدار وزن او از انثی و تمام کرده اند تزویج را او مدت

او و بعضی

او و بعضی اخذ کرده اند از رطوبت قسم دویم را مقدار وزن اول
و تقسیم کرده اند به سه قسم و داخل کرده اند بر کبریت سه دفعه و بعضی
تقسیم کرده این قسم را به چهار قسم و داخل کرده اند بر کبریت بچهار
دفعه تا مدت طویل شود و این در مرتبه آتش است که حرارت بسیار
اندکست از حرارت مرتبه اول و میزان نار در عمل اکسیر چهار است
نار تعفین بعد از ان نار تفصیل که بعد از آن نار تصعید است
و بعد از آن نار طرح است و صاحب عمل باید که داند که هر یک در
چه مرتبه می باید و نار تعفین ضعیف ترین مراتبست و اگر درین
عمل قوی شود نار در درجه اول که آن درجه تزویج اول است
به مرتبه که سیاه شود و بعد از سیاهی بحمرة مایل شود و سرخ
شود این دلیل فساد است در ترکیب است و عمل فاسد شده
پس ممکن است حکیم را که خلط کند بجزو جدیده و باز گرداند
بصلاح و عوض دهد مرکب را از انچه محترق شده است
از و بمقدار که داخل کرده بود و تا آنکه باز گردد بسواد
بعد از حمرت و برساند باد از رطوبت انچه فاسد شده
بود تا باز گردد بهو جیوه بعد از انکه مشرف شده بود

بر موت پس میگوئیم که بعضی از حکما اخذ کرده اند قسم ثانی
از آب بمقدار قسم اول و قسمت کرده اند به سه قسم و بعضی بچهار
قسم و نام نهاده اند این اقسام را ابزوجات و تمالیح و آنچه مصنف
کتاب بکتب ذکر کرده مبهم است از آنجا که گفته است که فرا گیر از
رطوبت مذخره مثل او سه مرتبه یا چهار مرتبه و بدان که آنچه
مرکب در تعفین رد یه است و مفسد روح است و مضرت
نرساند و میگوئیم که حکیم عاقل می باید که شروع نکند در تجربه
الا بعد از معرفت آن از اول تا آخر بعلل و اسباب آن
باستنباط و مقالیات صحیح بر اصول علیه و هرگاه که دانست
از اول تا آخر بعلل و اسباب او عمل تجربه نیست بخلاف جاهل
بدرستی که تصور نکرده است آن علم را بتصور حق و ندانسته
است عمل را و اقدام می کند بر عمل بدرستی که مضرت میرساند
او را و مال او تلف میشود و فاسد می شود دین و عرض او
بلغ
نعوذ بالله من نزغات الشیطان وهو القسم
الاول منه وهو التعفین و الانحلال و الا
ذابة و التمشمة یعنی چون مصنف بنهایت رسانید آخر

درجه معدن و انحلال را تمام کرد فصل را زیرا که مصنف این عمل
است و ابتدا کرد بنصف دویم از اول درجه نبات و اما آنکه
گفته است که چون حجر منقسم است بدو قسم جاسی ارضی و لطیف
روحانی و جمع میشود در درجه تزویج اول که نام نهاده اند او را
از مرکب از برای آنکه طبایع اربع مجتمعست و مختلف شده است
رطوبت به یبوست پس چون منحل شد یبوست و غلوکه رطوبت
و باقی ماند یبوست که اجزاء او غلیظ منحل نمیشود و چون منتهی شد
بآخر این درجه میدانیم ما مرکبی که ترکیب کرده یم ما آنرا منحل
میشود و اکثر او محتاج است بقوتی از نار و زیاده کردیم آن
را بر رطوبت تا منحل شود از و هر چه ممکن است که منحل شود پس
محتاج شدیم بذات انبوب بعد از آنکه سرد شده است زیرا
که ممکن نیست که در حرارت توان گشودن آنرا که روح تفرقه می
یابد و ضرر می رساند هرگاه که ملاقات کرد بالات شامه پس
چون ترکیب کردیم آن را بعد از آنکه اخذ کردیم جزو خامس
از رطوبت بقدر مجموع مرکب و تقسیم کردیم به شش قسم یا هفت
قسم و داخل کردانیدیم بر مرکب جزو از و واجب باشد که درین
وقت اخراج کنیم رطوبت را هم بانکه تقطیر کنیم او را درین

درجه بر طوبت باید کرد پس بدارستی که رطوبت قوی شده به سبب آتش
عنصری از جهت آنچه در واست از مشاکله ناریه حاصل می کند
اجزای کثیفه را وفعل می کند در و فعل نار در حطب و صعود می کند
بخار با علی و باز میکردد و میچکد و درین مرتبه او کسب کرده است
از اجزای یابسه جزو وافر و درین درجه قوی است آن را که پس
ازین بنود و درین درجه آب دهن صمغی میشود و درین درجه
اخذ می کند آب از ارض خلاصه و مستحیل میشود بارض از آب
خلاصه از برای آنکه ارض جذب می کند از آب بدل آنچه متحلل
شده است که دهن صمغی است و باین معنی اشاره کرده است جابر
در بسیاری از کتب خود جائی که گفته است که تقطیر کن آنرا بنقصان
الیاس و سلالم الذهب و قباب الآت تقطیر کن این جمله نوع
انبیق است الفصل الرابع من الجملة الثانیة فی
القسم الثانی من العمل الاول یعنی بدان که در عمل
اول مکتوم می باشد ارض بعد از اخراج آب اولا از وغیر
بیضای ساطع از جهت آنکه این ارض متماسک است بآنچه
درولست از لزوجت دهانت و سوادی که لازم و ثابت می
باشد و آن ارض غیر متماسک می باشد و دهانت درو نیست

پس باشد

٤٦

پس باشد انرا لون بیاضی مودة بلکه و آب اول را در عمل اول بمعرفت
خود فیکذارند بلکه انرا التعفین و انحلال می کنند با ارض تا تمام
شود سر او بفهم این را بدرستی که مستوفا بیان کردیم از
جهت تو عمل را بوجوه و علامات که ممکن نیست که گمراه شود
کسی مگر آنکه خدا خواسته باشد که گمراه شود بدرستی که او راه نماینده
الست و معین است در هر کار ولیصعدها دخا
نا ثم یضیف الیها الاجزاء التی یعنی چون بود آب
داخل بر مرکب جسد و با جزاء او و ضعیف لاجرم نام نهاده
اند آن را با جزاو آنکه گفته است که اضافه کن از بین اضافه
جمع و خلط خواسته بعد از یبس ارض و انقطاع چکیدن
از و و هرگاه که اعاده کند آب عطا باو بزیاده جزو از اجزا
سبعه قوی می میشود انرا آب درو و درین وقت بآنچه
زیاده شده است از قوت بآنچه قبول کرده است از ارض
بعد از تخفیف در نار و مدت این تعفین هفت روز است
و میزان نار تعفین درینجا زیاده از نار تعفین اجزا است
پس هرگاه که تمام شد مدت تعفین تقطیر کن تا بیرون
آید از و دهن صمغی بعد از آن اعاده کن عمل را و تعفین

و زیادتی جزو از رطوبت تا کمال سبع جوارح و تمالیج بنفصل آید و
در هر مرتبه مقطر میشود با آب از نفس مقدار که بیرون می آید
تمامی نفس در آخر تقطیر و میماند جسد خاک میمیت که اصلا حرکت و حیات
درو نباشد یعنی دهنیت درو نباشد و میگردد آب دهن صمغی و تقطیر
می باید که ببخار آب باشد تا محفوظ ماند آلت مرکب و مبالغه کن
در محکمی وصل حتی میانه قابله و خرطوم و جابر گفته است در جائی
که تقطیر قرع و ... باید که مایل باشد و لوله انبیق فراخ باید از
جهت آنکه آب دهن صمغی است و غلظت تمام دارد و حذر کن
از مکان مکشوف از جهت آنکه هوای مجدد مضرت میرساند
و باین درجه اشاره کرده است به بیان برهمی در رساله خود آنجا
که گفته که هرگاه که فارغ شد از خدمت کنیزک جمیع ملیکه
کنیزکان و خواتین و بیرون می آیند یک دفعه از خدمت و دو
مرد تنها میماند مسلوب القوه به سبب آنکه در وقت مباشرة
تمامی نفس را با ایشان داده تا آنجا که گفته است باز گرداند آن ایشان
را با آن مرد تا فرا گیرند جمیع سر او را پس معاودت می کند
با او سه بار پس اخذ می کند جمیع آنچه نزد او است از سر او یعنی
نفس و آنچه ذکر کرده بیون برهمی از تدبیر زیادتی در عمل است

از آنچه ذکر کرده است

از آنچه ذکر کرده است او را صاحب مکتسب و آن اعاده رطوبت است تمامی
بعد از ششی مرتبه بر ارض و تکرار آن بر ارض سه بار تا آنکه بیرون
آید جمیع آنچه در وی است از نفس و علامت و نشان تمامی این عمل
آنست که اگر نقطه از این ارض بعد از تقطیر آب بر صفحه گرم شده
نهی دود نکند اگر دود کند پس بدان که از نفس بقیه در وی است اعاده
کن آب را بر وی تا این علامت ظاهر شود پس در ینوقت تمام شد
مقصود تو از استخراج نفس در آب و آب دهن لا یحترق شده
و علامت تمامی آب آنست که هرگاه که قطره از او بر صحیفه قمر گرم
شده اندازی نفوذ کند در و ظاهر و باطن او را بلون ذهب
گرداند لیکن ثابت نباشد زیرا که او روح فرار است بفهم این
در ثانیا فی نسخه اخری فی سبعة وقوع غیر التصعیل
الاولی الرطوبة المحللة یعنی بدان که غرض از این صناعت
تحصیل ماده غذا است مجرد از اعراض و از شوائب ادناس و
این مرکب بعد از آن که مرکب بود بسیطه بسیطه گردید و واجب
است که او را در این درجه هفت نوبت دیگر تقطیر کنند بمفرده
بقرع علاحده تا بیرون آید از و فضلاتی که کسب کرده است
در هر مرتبه که از جسد مقطر شده و مختلط ببعضی از سواد

ومختلط بعضی اجزاء غیر مناسبه است پس در آخر مرتبه سابعه
میگردد آب همچو در در صفا و براقی و این آب آب الهی است
که هر که شرب کند نمیرد هرگز و او مولود اول است و مسمی بلعاب
افعی است و بدم الاخوین و ماء الحیوة است و لبن الطیور پس هر
ثقل که ازین آب بماند درین تقطیرات سبعه مفرده که گفته است
که بخارج عالم انداز یعنی دور کن از عالم و قصد این کرده
که از عالم آب دور کن یعنی این ثقل اضافه بارضی اول کن
پس نظر کن که چگونه اشاره کرده بماده غذا در انجا که گفته است
که او از حجر کبریت است و صاحب شذور نیز اشاره بان کرده
فینا لها کبریتهی ابو لها له بها فی العالمین خصوصا حضرت ادریس
علی نبینا و علیه السلام باین معنی اشارة کرده و گفته نوشادر ملح
الست از جهت انکه او نار است و میسوزاند بحرارت خود و سرعت
انحلال و او هوا است از جهت خفت و طیران ارضی است از
جهة لزوجت و انعقاد در و است طبیعه کبریتیه دهنیه که
متعلق می شود بارواح و از و ناشی میشود صبغها تمام پس
بفهم کلام انبیا را و غوص کن در معنی او ف
مهما فصل عنها فی کل دفعة یطرح خارج

العالم

العالم الی یصیر کسابع الدداء یعنی انچه جدا شود
ازین آب در هر مرتبه ازین تقطیرات سبعه مفرده بخارج
عالم طرح کن و غرض او ازین کلام که مذکور شد است حاجت
باعاده نیست و بدانکه درستی که سبب خروج الکلیل غلبه
نفس صاف خروج دهانات یعنی اخراج دهن او که موجب
احتراق است و هر گاه که خالص شد ازین دهانات محرقه دود
نمی کند بر صحیفه پس باقی نیست درو الا ارض خالصه نقیه
و این ارض خالصه بطبع نار است از جهت قرابت او
بنار و باین علت عقد کننده است به سبب تلذذ اجزای
یابسه او بیاض تمام دارد و بطبع شب و ملح القلی است
و نوشادر و نطرون و کلس القشر و غیر ذلک از جهت خفت
و حرارت او پس اگر کسی گوید که لون بیاض لازم برودت
است پس چگونه این حار ابیض است جواب آنست که
بارد است بسبب ظاهر و حار است در باطن پس ظاهر او
ابیض است بارد و باطن او کبریت احمر حار است و بدان
بدرستی که در تصعید کردن نوشادر نمی باید که آتش
در مرتبه اول شدید بود بلکه می باید که اولا در ته اثال پاره
از ملح مکلس بریزند تا مانع احتراق اجزا شود چنانچه

تصعید نوشادر

باشد بعد از ان وصل الثال و قبه محکم کنند و از سوراخ قبه
رطوبت بگیرند بعد از ان که آتش کرده باشد در انجا باین قاعده
که ذکر کرده اند که اولا آتش خاک الاس کنند و بعد از آن الاس
کنند و بعد از آن خورده چوب و بعد از آن آتش قصب بعد از ان
آتش حطب واحدة بعد از اثنین بعد از آن ثلث کوچک
بعد از آن بزرگ تا انکه مصعد شود احتیاج بتغیر مدت نیست از جهت
انکه مراتب آتش را تعیین کرده و بعضی گمان برده اند
که مدت تخلیص را هفت روز قرار داده است همچون براده
فضه پس آن انتها تفصیل و درجه مریخ است از برای انکه
دور مشتری منقضی شده که آن مرتبه تقطیر است و این مرتبه
آخر درجات نباتست و بدان که قوم اطلاق کرده اند اسمای
بسیار را بر اکلیل غلبه و نام نهاده اند او را اولا بذهب ولو
شادر و ملح القلی و ملح تلخ و نجم عالی و کهف و کوکب براق
و سیف و مریخ و النفخ و جسد روحانی و جسد ناری و حجر عقاده
و غیر ذلک پس بفهم اشارت قوم و مقاصد حکما را که
راه یابی فتخلیص منها جواهر ابیض نقی خا
لص من الادناس شبیه ببرادة الفضة

یعنی مصنف

یعنی مصنف اشاره کرده است بدرجه تشبیب انجا که گفته است
که نقل ابخارج عالم طبیعی کن انداز و تشبیب آنست که مجموع
اب را بر ارض صاعد ریزند و ازو تقطیر کنند تا ارض
صاعد در اب حل شود و اب مقطر شود و این عمل را
باصطلاح ارباب صناعت تشبیب گویند و هر گاه که اب
را مجموع بر ارض صاعد ریزند بجوش می آید اب و قرار
نمیگیرد مگر بتدریج طبیعی تا لازم شود در رطوبت این ارض را
و در این درجه حال اب در نهایت حرارت و حرقت معهود
بدانکه بعضی از حکما ترک درجه تشبیب کرده اند و اعتماد بر
ترکیب کرده اند زیرا که طبیعت فعل می کند در وجب اوزان
در ترکیب ثانی و بعضی در ترکیب عمل ثانی لیکن تشبیب
اولی است و هر گاه که تمام شود درجه تشبیب مضبوط حفظ
می کند همچنانکه روح را در جسد حفظ می کنند و نور در چشم
بعد از آن ثقل را نیز حفظ می کند و این اخر درجه
مراتب تفصیل است فقد حصل لنا الان الهیولی
الغذاء وهی الارض والماء کلاهما واحدة
یعنی در اصطلاح قوم هر ماده که آن مستعد قبول
ترکیب و تشکیل است صورت است آن هیولی این قوم است

تشبیب

تقطیر مینمایند ... ودر تشبیب ... دیگر

الهیولا الغذاء

پس ماده غذای اکبر مشابه کیموس است که متکون میشود ازو

اصول نبات و مشابه کیموس و موی است که متولد می شود در

جگر حیوان پس براستی که چون خالص شد بعد از هضم مرتبه خامس

ماده غذائیه مستحیل میشود بنوعی پس هضم اول سحق اوست بعد

از آن خلط او و تهذیب او و هضم ثانی درجه معدن است

و تعفین اول و هضم ثالث تعفین ثانی است و تملیحات

در درجه نبات و هضم رابع تخلیص نفس است و هضم خامس

تطهیر ارض است و تطهیر آب و درجه تشبیب پس درین

وقت میگردد آب همچو دردها و غذای سمی از برای صورت

اکسیر و مستحیل باو بحسب طبع گفته است استاد محمد ابن امیل که او

کامل این صناعت است در عمل ثانی که اول او ارضی است

از دو جسد و ابهت از دو طبیعت که مختلط شده اند

فسبحان من مرج البحرین و آب ازین دو ثلث است و نار

ثلث و این آب و نار اجساد مذکور و حکما نام نهاده اند

انرا آب و نار بر سبیل تشبیه و مجاز و در حقیقه آب و آتش

و انکه گفته است که آب از دو طبیعت آب اولست

که حامل صنعتها است ظاهر او ابیض و باطن او احمر است

انرا که

زیرا که نفس در باطن اوست و این آبیست که قسمت کرده اند

بنه قسمت ثلث از برای بیاض و ثلثان از برای حمرت و داخل

کرده بر جسد ثانی و خمیره و باین آب سیاه میشود و سفید می شود

و خمیره مثل ثلث جسد ثانی است از جهت انکه او فطیر است

و اشاراتی که پوشیده است در او و از آن خلاصه او این است

و مراد بخمیر المخمر نوشادر است که لابد است دخول او بر جسدی

که بمنزله فطیر است پس هرگاه که منتهی شد تدبیر قوم باین

غایت حاصل شد ماده غذای مجرده از جمیع عوارض

کثیفه مانعه و آن عمده این صناعت است پس باقی نمیست

حکما را الا انکه غذا دهند جنین خود را و زراعت کنند

ذهب خود را در بستان خود را زیرا که این واضح و روشن

است در کلام ایشان که اطلاق کرده اند ماده غذا را

بر مولود صناعت از وجهی که آن بعد از تزویج و

حبل حاصل میشود و هرگاه که هست که اطلاق میکنند مولود

صناعت را بر اکسیر از وجهی دیگر و اطلاق می کنند جنین

و غصن نباتی مزروع را بر جسد حدید از وجهی



لا یحتمل ثقلان الصخور و لا حمل الجبال یعنی

ابناء حکمت حمل نمی کنند قاذورات مزدله را و خرافات مشغله را

بلکه غایت کمال و مطلوب اصل ایشان از همه چیز بلندتر بین

آنست و همچنین است عامل صناعت و ممکن نیست که اخذ کنند

الا بسایط لطیفه را و حمل نمی کنند کثایف را از برای آنکه لطایف

نورانی اند و کثایف ظلمانی و فرق بسیار است در میانه وجود

و عدم و هی ثلثة قوی قوة صایغة و قوة عاقلة

و قوة مفرضة یعنی ماده غذا و روحیت که مشتمل است

بر این قوای ثلثه مذکوره الا آنکه او ثابت نیست زیرا که

جسم با او نیست از برای آنکه اکلیل اگرچه جسمی است لیکن

او سریع الانحلال است باب یعنی زود آب میشود و

سریع الانقلابست بروحانیه پس لابد است این اشیاء

نافعه را از ضابطی که ضبط کند او را و مثلثی که ثبات

دهد از طبع او را تا تمام شود از و مقصود صناعت

و ممکن نیست که ثابت شود لیکن الا در جسد پس حکما محتاج

شده اند برکن چهارم که آن ثبات است و چون بوجه

ثبات از طبع ارضی واجب شد که ان رکن ارضی باشد از برای

آنکه از ارکان ثلثه سه رکن علوی اند و ایشان نار اند و هوا

والذهب

و شک نیست که ایشان نافرند و یکی دیگر که ارضی است الحجر بالی

الست داد آب بمفرده ثبات نیست او را پس واجب شد که هد

رکن چهارم ارضی صرف نباشد و لابد که باشد در و قبول ممازجت

ارکان ثلثه و مناسب باشد بجهت طبع بهر رکنی تا معتدل اشود

ترکیب در میانه ایشان و تمام شود از و صورت شئی مطلوب

و لابد است که باشد درین رکن ارضی قوة مقابله نار و این

اوصاف موجود است درین جسدی که اراده کرده اند اتصال

این قوای روحانیه را با و و اضافه خواص بدو و اما آنکه گفته است

که لابد است از مشاکله طبیعت زیرا که اشیا قبول میکنند

اشکال خود را و منافرند از داد خود را پس او از مناسبت

و ایشان از و بیند و اما مناسبته این جسد از برای رکن

چهارم نار از جهت حرارت طبیعی که بسبب او معتدل

الست در معدن مدت تکوین او تا آنکه تمام شود وجود او

و اما مناسبت او برکن ارض پس بنفسه جوهر ارضی است

خالص نقی و اما مثال او مر نار را پس از جهت طهارت

اجزای او و از اشیای مفسده عزیز است که مزاج نیست او را

زیرا که طبع او معتدل است و تمام است مزاج او پس

واقع

51

قادر نیست نار بر اهم ریختن او زیرا که بحکم شود شده انعقاد
او و تمام شده طبخ او و حجر سیت که ذکر کرده بیوله بر اهمی
در رساله خود اینجا که گفته که او حار اول است و دخان ارضی
محمول در بخار مائی که او ضد حار است پس همیشه طبیعت تدبیر
او می کنند تا کامل می شود اجزای او و باعتدال ترکیب و دوام طبخ
میشود حجری لا یحترق که قادر نیست بر فرا داو نار و او این
نار است بالحقیقه و بالفعل و او نحاس است که وصف کرده اند
حکما و تعظیم کرده اند او را ابد رستی که هرقل ملک گفته است
و خطاب بحجر کرده است که تو نا نمی میری بنار زنده نمی شوی
بنار و وارد نمیشود دار و اح بر اجساد و مرده نمی شوی بعد
از مردن ادراک نمی کنی آنچه میطلبی پس بفهم این نکته را
وکان ایضا کالغصن یعنی اراده کرده مصنف بحجر
جدید که او همچنانکه ارضی است و او تتمه عناصر است و همچنین
جایز است که باشد همچو غصن ثانی که زرع میشود و از
قول ثانی دلالت می کند بر آنکه ذکر کرده است اول را او
احتمال دارد که باشد اول آب الهی بیضا و او ثانی باشد
زیرا که هیچ چیز است که زراعت می کند در ارض نقی و احتمال

دارد که

دارد که باشد اول آب اول که مزروع می شود در ارضی اول نزد
ترکیب اول و اما آنکه گفته است که این طبایع ثلثاند همچو قوای یعنی
آب و هوا و نار که همچو قوای صابغه و عاقده و مفرصه اند و این
ارض خالصه را پنج خاصیت است یکی آنست که در و حدت بو قیه
لطیفه ناریه است که جذب می کند بسبب او آب الهی را همچنانکه
آب اول را که ادخال می کنند بر کلس حجر اول زیاده می شود
حدت او و قوی میشود فعل در هدم و تکلیس و دوم آنست
که در و قوت عاقده است همچنانکه عقد می کند انفحه لبن را پس
معنی عقد اجزای اکسیر بعضی ببعضی و سیوم در و قوت
حافظه است از برای صبغ در آب که از آتش مکیر بنزد
و چهارم در و قوة ساریه است نافذه محیله تا اکسیر است
بعد از آن که اکسیر فطیر بود است و پنجم در و قوة مؤلفه
میانه لطیف روحانی است و کثیف جسدانی در ترکیب
تا همچنانکه در ترکیب اول ملح قوم مؤلف است میانه ذکر
ایشان و انثای ایشان تا مستعد قبول تدریج شود
پس او ملح قوم است و لوث در معدنی ایشان
وذلك ان الارض البيضاء بمنزلة الارض

یعنی بدان بدرستی که ارض بیضا نقیه که آن اکلیل است می باشد

درین تدبیر بر وجهی که ذکر کرده است بهر حال ازو اصلی است

که مزروع میشود آب متحد بیبوست مثل ماده غذا است پس

هرگاه مجتمع شد ارض با این غذائی که آب میکرد و نبات و

چون متحد می شود رطب به یابس ظاهر میشود ازها روستحیل شد

غذا باین غصن نباتی مزروع از برای انکه عارض زایل شده است

و فرح یافته طبیعت بطبیعه ملین النار وقلة

الرطوبة اکسیر البیاض یعنی این نار تعفین عاقد روح

و نفس است باجسد از برای انکه نار هرگاه که قوی شد بر مرکب

قبل از انعقاد فرار می کند رطوبت به اعلی انا و این علت

فساد است نه کون و مراد ملین نار است که مرکب منعقد

شود و هرگاه که منعقد شد اکسیر بیاض است و یجب

ان یعلم ان هذه الهیولی التی هی هذه

النوع المعتدل ممازج فی حال الطبیعة یعنی بدان

که این هوا که مشار الیه است آن جوهر متلزز الاجزا است

و ممکن نیست قبول او غذا را تا نقص در ترکیب او نشود

از برای انکه درد جلالی است که مانع فعل کمال او است

در حالتی که

در حالتی که غبیط است پس هرگاه شرط است نقص ترکیب او نقص

صلاح نه نقص فساد زیرا که نقص فساد نوعیه او را زایل می کند

و صورت را محو می کند و نقص صلاح عبارت از تحلیل اجزا است

تا قابل فعل و انفعال شود با بقای نوعیه و ثبات صورت و از

جهت انکه نقص صلاح متحمل ممازجت است از برای انکه رطوبت ما

سکه جسم باقی است و اما نقص فساد پس احتمال ممازجت

ندارد از جهت ذهاب رطوبت و زوال نوعیه آن و اما نقص

فکالنحاس الذی یصیر زنجارا یعنی بدان بدرستی

که صاحب مکتسب روشن کرده است در کتاب خود از تدبیر که

ذکر نکرده اند او را غیر او همچنانکه اظهار کرده است در باب هیولی

انچه اظهار نکرده اند غیر او و چیزی که روشن کرده است درین

تحلیل غصن نباتی است و او جسد است و نقص ترکیب او

نقص صلاح نه نقص فساد و این اظهار نکرده است کسی در

مثل این موطن و اگر چه اشاره کرده اند باو اشاره بعیده

و ما بیان کردیم قربتا الی الله تعالی علة نقص فساد را

مثل نحاسی که زنجار میشود و بیان کردیم علة نقص صلاح

که آن مثل حل رطوبت است بهولت غذایه را در معده و لا بزال
مستحیل میشود تا انکه میکردد عضوی از اعضای انسان
و جزوی از اجزای او و اما غرض بنابی ظاهر است از ادناس
از ینجهت واجبت نقص ترکیب او تا منعطی شرب
لبن غذای شود از برای انکه نمو به سبب او می کند و باین
نقص اشاره کرده است جابر در کتاب شرح الرحمة
در انجا گفته است نعم الشیٔ التحلیل یعنی نیکو چیزیست
تحلیل که آن بقوام عمل باشد و شک نمی کند کسی که عمل نیست
الا به تحلیل زیرا که ارواح داخل نمی شود در اجسام
و قبول نمی کنند اجسام ارواح را الا بتحلیل
لم یحل ما احضر فانه نقص فسادا یعنی تحلیل
منقسم می شود در کلام قوم بر دو قسم اما قسم اول یا بتصعید
در اثال و اقداح است و انچه مشابه اینست و این بر دو نوع
است یا به تکلیس و تحریق است یا به تصدیه و تعفین و
قسم دویم آن حل و ابیض یا بکردد ارکان تمام یا بعضی

ابرایق

اب رایق وصل با صل دادن است باصل نداده و ابار و اما حل
ثالث آن تشمیع است و آن انست که بکردد شیٔ رطوبت سیاله
و جامعه که هیچ شی ازین نبوده باشد و این بطریق تعریق و تداخل
اجزا بعضی ببعضی در ذوب و انسباک است بعد از جمود
و تلزذ و این در اقداح و نیران لطیفه ضعیفه می باشد و ما
میکوییم که تشمیع مشتمل بر پنج نوع است اول آن سحق است
تا هبا شود و آن صغیر شود اجزای او دویم تلطیف سیوم
تحلیل چهارم طبخ پنجم عقد پس این پنج نوعست بخلاف
او که تصعید داخل نیست در و و اما تقطیر پس بحسب معنی داخل
است زیرا که لابد است از قطرات اب تا وارد شود بر مرکب
و ایمن باش از حرق نار پس تو اگر صبر کنی و تامل کنی در
انچه ما ذکر کردیم تحقیق شود ترا که تمام صناعت پنهان
است در تشمیع زیرا که او اخر تدبیر است همچنانکه صاحب
شذور گفته است در قصیده خود افهم التشمیع یا هذا
ففی فهمه لا یحتفیه المقتفی لفظ کافیه
فی اعلامنا فیهما ان کنت فیها تکتفی بکیف
صنعتها فیها کما مکنت اشخاصا فی اللطف و التشی

تشمیع آتش تساقی است و ما ذکر کردیم و خواهیم کرد او وزن آن
او را بعد ازین ان شاء الله تعالی و چون منتهی شد تعلیم بتخلیص
آخر هیولی و اعداد او از جهت قبول ترکیب ثانی از برای
تکوین اکسیر خیرا پس این هو ابتدا آخر قسم ثانی از عمل اول

الجملة الثالثة تشتمل علی فصلین الفصل
الاولی منها فی کیفیة قسم الاول من عمل الثانی

یعنی صاحب کلام مصنف منقسم به پنج قسم میشود یکی
انکه او وزان اجزای مرکب چند است دوم انکه آلة صالحه
چه چیز است سیوم انکه کیفیت خلط چه گونه است چهارم
وزن نار و اندازه او چند است پنجم مدت و ایام عمل
و تدبیر چند است اما او زان پس آن همچنانکه گفته است
مختلف الاجزا است و مختلف مساوی نیست در مقادیر
کمی و زود باشد که ذکر کنم علت اختلاف در وزن
کمی و اتفاق طبایع در محل خود و مصنف اهمال ازین
کرده است و مقدار هر یکی از ارضیین را ذکر نکرده است
و عنقریب در انتها کتاب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله
و اما کیفیت خلط پس بر حکیم مخفی نیست و ان مثل خلط

اولست یعنی

اولست یعنی ترکیب اول که آن ادخال آتش است در خاک و اما وزن نار
پس ذکر کرده است که آن نار حضان است و اما مدت و ایام آن
پس اشارة کرده است بان اشارت ضعیفه درین قول که گفته است
بیفروز آتش در پیه زیر آن انچه خدا خواهد و بعضی گفته اند که نزد
قوم اربعین است و کم و زیاده آن در عمل محقق میشود پس
ظاهر میشود در لون او سواد نیکوتر از سواد اول اما
الارضین فاحدهما ملح والثانیة غصن نباتی
فیختلط الجمیع فی اناء الصالح له علی نار الحضانة
و توقد تحته ما شاء الله بدان بدرستی که این درجه مبدأ
حصول ثمره است و اکل دون غایت همچنانکه اکل میکند خمیر فطیر را
و باین درجه اشاره کرده است بخالد سوادک الاول لو تدرب
فیه عنی لدون الفقر و اول ازانچه گفته است که آن
اول ترکیبی است که آن نتیجه میدهد ازو تمام صورت و
اگرچه ثانی است در عمل پس اول است در عمل که درو نتیجه است
بالفعل و درین درجه هرگاه که القا کنند ازو بر ورق
یعنی بر قمر صبغ کند او را صبغ ~~کند او را صبغ~~ ذهبی ناقص

از صبغ رتبه اکسیریه و بدان که صبغ از بن سواد محو نمی شود
هرگز از جهت آنکه صحیح است مزاج و هرگاه که مزاج صحیح
صحیحست فعل مطلوب و ما ازین جهت این نکته را ذکر کردیم
تا واقف شوان بر مقاصد حکما و برسی باین درجه رفیعه سامیه
والله الموفق والمعین فیجب ان یدام علیه التحضین
بالحرارة اللطیفة الی ان یبطل المواد بلا ید یعنی
واقع شد ترکیب به اوزان که مقدم ذکر کرد واجبست که
این اجزا را در اناءی کنند که صلاحیه تعفین داشته باشد
یعنی بلند و هموار و صاف و منفذ نداشته باشد و نام نهاده
آن را به عمیا و به نهند آن بکانون معتدل که تعبیر کرده اند
او از و بقمر و حمام و زبل و چاه و جوف ارضی و دایم
دارد برو تحضین یعنی نار حضان تا زمانی که باطل بود
سواد بذات خود و ظاهر شود بیاض و میگوییم که لون
بیاض درینجا به سبب دو چیز ظاهر می شود یکی به سبب
خشک شدن مرکب که اصل آن سفید است و یکی به سبب
غلبه آب بر ارضی و غرق شدن ارضی در آب زیرا که

ارضی از آب

ارضی از آب کمتر است و مصنف طریق اقرب را اختیار
کرده است و آن ادخال قسط عمل بیاض را قسمت کرده اند بر
ارضی در مدت معلومه پس چون کامل شد تسا فی ثلثه بیاض
ظاهر شده بیاض مطلوب و تصریح کرده اند حکما مدت ایام
هر تسقیه را ازین ست فی ثلاث که آن اربعین کامل است
و اما صاحب مکتسب پس او تصریح نکرده است مدت را ولیکن
اثبات کرده بوجهی دیگر که ظهور بیاض بعد از انعقاد تمام
است اکسیر بیاض فیصبغ واحدة ماشاء
الله من النحاسین والرصاصین تعین مقدار نکرده
و حواله بمقدار قوت اکسیر کرده بدان بدرستی که اکسیر بیاض
را قوتیست که بگرداند نحاس و حدید را به رتبه فضه و همچنین
هرگاه که به زیبق القا کنند او را عقد میکند اکسیر
و اما رصاصین را پس عکس کرداند اکسیر ایشان نرا
فضه و الا بکیفیت عملیه که ذکر خواهد کرد در باب طرح اکسیر

المفصل الثانی فی کیفیت قسم الثانی من
العمل الثانی یمایل فیه الملکیه اعلم ان اکسیر الحمرة

عمل بیاض یک دفعه بعضی ... قط

است پس ... شرح بیاض

لا یقوم بذاته بل و ان یکون اولا اکسیر البیاض

یعنی چون بود تزویج اول مشتمل بر مقداری از یبوست و بقدر او از
رطوبت بعد از آن داخل میشود آن رطوبت به تقسیمی که ذکر کرد
تا آنکه استیفا کند یبوست مقداری که منحل شود در وی قدر
قدر رطوبت سه برابر یبوست است و داخل میشود بر یبوست
بتدریج بر حسب قوای فاعله و قابله و همچنین ممکن نیست
که داخل شود رطوبت در یبوست در ترکیب ثانی الا بتدریج
طبیعی اما در اول درجه از ترکیب ثانی ممکن است که داخل شود
بر یبوست سه برابر او از رطوبت در سه مرتبه یا بیک مرتبه
پس همچنانکه حکما قسمت کرده اند رطوبت را در اول
بده قسم و همچنین قسمت کرده اند رطوبت را در ثانی بده
قسم و بعضی قسمت کرده اند رطوبت را بنه قسم اولا از جهت
عمل اول و بنه قسم از جهت عمل ثانی و هر دو عمل در حقیقت
یکی است و اگر چه مختلفند در بعضی کیفیات درجات
عمل و حکمت درین آنست که مقصود در عمل اول ادخال
رطوبت است از برای تفصیل تا دفع غیر مشاکل بشود و تمام

شود

شود استخلاص لطایف روحانیه از جوهر جسدانیه پس چون تمام
شد اینچنین خواسته اند که عقد کنند این رطوبت را به یبوست مناسبه
تا تمام شود غرضی که مطلوب ایشانست پس ادخال کرده اند
رطوبت را بر یبوست مناسبه غیر آن مناسب قوای فاعله بلا
زیادتی که مقتضی رطوبت فاعل باشد از فعل بی قهر حرارت
و چون دیده اند که ارضی ایشان مستعد است که قبول کند از
آب الهی بقدر وزن خود نه مرتبه یا ده مرتبه تا تمام شود
صورت اکسیر بخلاف ارضی اول در تزویج اول که آن قبول
نمی کند سوای سه مثل خود و حکما را در مدت تدریج تسقیه
قوانین است پس بعضی داخل کرده اند بر ارضی در ترکیب ثانی
بقدر سه برابر و در اول دهله تا آنکه منحل شده است مرکب
هم بعد از آن عقد کرده اند آن را بلطافت تا آنکه گردیده است
جسد ابیض شفاف و بعضی داخل کرده اند بر و بعضی بر
مرکب چهار برابر او پس عقد کرده اند آن را و بعضی داخل
کرده اند بر مرکب بقدر وزن او پس هر گاه که شرب کرده است
بعد از آن داخل کرده اند به و بقدر وزن او و باز عقد کرده

اندر صفت مذکوره پس هرگاه که تمام شد اکسیر بیاضی منعقد
خشک تام الانفعال که نیست درو رطوبت اصلا بلکه
همچو فضه تامه است بلکه نرم تر پس هرگاه که خواسته اند که
ثقل اکسیر کنند بحمرة داخل کردانیده اند بدو قسم رابع را پس
چنین کامل شده است مدت او متغیر شده لون او از بیاضی رجع
بصفره و تطویس و ظاهر شده قدح نزد خلط و درین درجه
خروج از نار است در ریاضی این علم و کمال فعل مرتبه بیاضی
است که کسی را در تمامی فعل بیاضی درین مرتبه سامیه خلاف
نیست و هرگاه که تمام شد سقیه رابعه و خشک شد داخل
می کنند بر طوبت مرکب از رطوبت قسم خامس و اعاده
می کنند بر نار بعد استحکام خلط بواجبی پس چون عقد
کنند درین درجه قوی میشود صفره زیاده میشود لینت
مرکب و میگردد شبیه اسیا بسمع در منظر و ذوب و درین
درجه او را خنثی نام کرده اند لا ذکر و لا انثی و میت
نیز گفته اند چنانکه صاحب شذور گفته است فلا باس ان
جاءت بناک وفاته فانه لا بعد الوفات ایاما و درین

۱۹۱

مرتبه از و فعل مطلوب بوجود نمی آید پس چنین شرب کرد جزو
خامس را و مستوفی شده جفاف او بسبب نسبته نار داخل می
کنند بر و قسم سادس را پس ظاهر می شود شقایقی و از نار
پس چنین کامل شد سقیه دسه و ظاهر شد جفاف مرکب
داخل می کنند بر و قسم سابع را بدرستی که قوی می شود در
حمرت و وردیت و میگردد در آخر این درجه برنگ کلنار پس
هرگاه که منتهی شد این درجه نیز و تمام شد جفاف
داخل می کنند بر و قسم ثامن را پس درین درجه لون او
همچو دم احمر است یا یاقوت صافی و هرگاه که تمام شد
این درجه داخل میکنند قسم تاسع را بدرستی که لون او همچو
دم است که بسیاهی زند پس هرگاه که شرب کرد آن
را داخل می کنند بر و قسم عاشر را و درین درجه و درین
درجه لون او مستغفر میشود بلون فرفیر و او مشبع الحمرة ۲ احمر
است که میل کرده است حمرة او بسواد مکوده و حکما را
درین درجه سریست که لابد است ایضاح او درین مقام لوجه
الله سبحانه و این سر آنست که شکسته نیست رطوبت اخیره
حل می کرداند مرکب را حل طبیعی که میگردد همچو دم پس بمکنت

نیست انعقاد آن در مدت سه فی اوله از برای انکه
جود درین درجه واجبست از برای انکه نمی ترسد روح
قبل از تمام انعقاد از نار با وجود انکه شان رطوبت
گریختن از نار است وعدم صبر بر آتش الا بعد از اتمام
عقد ومثال این مثل ذهب است در طهارت معدن پس
ما اگر ظفر بیابیم باو قبل از انعقاد و تلزز بدو ام طبخ
بتسلط نار بر بدو پس شک نیست که لطیف طلب مستقر
خود می کند و پس جمیع اجزاء او متلزز شد و مستحکم
شد طبخ او و تمام شد انعقاد او و قوی می شود در
نار سبک و همچنین استعمال اکسیر بدان آن بدرستی که حکما
محتاج شده درین درجه بصبر اکسیر و ارونق بیرو تا انکه
منعقد شود و تمام گردد انعقاد او پس اگر شدید کنند
بر و اندک اندک تا انکه ذوب شود ذوب شمعی بعد از
انعقاد او و ترک کنند از و نار را و بگذارند بحال خود
و بعد از آن فتح کنند ثقبه را آن که مسدود بوده تا نفس
بکشد از ان ثقبه بخار مقدار سه ساعت و بگذارند که
خوب به بندد پس بدرستی که درین حال اکسیر تمام است

وگفته اند

وگفته اند حکما که بسیار است که درین مرتبه فرح مفرط ظاهر شود
بمرتبه که قتل می کند صاحب را و سزاوار آنست که آنکس که باری
سبحانه و تعالی او را باین درجه رفیعه میرساند بترسد و فرح او
شکر بود از برای آنچه حق سبحانه و تعالی باو کرامت کرده و خوف
او ازین زیاده باشد از خوف فتنه عمیا از نفس بهیمه و افعال
غیر مرضیه از برای انکه این مرتبه واصل نمیشود باو الا حکیم پس
سزاوار است آنست که ضایع نکند حکمت خود را در غیر محل
خود و اشاره باین مرتبه رفیعه کرده است صاحب شذور

بلغ

فان نلتماها فاستراها صيانة لها فهي اهل
ان تصان وتسترا ولا تصرفا مادتها من حلالها
سوى الفقه الا في رضى الله واشكرا اثره والنها
في كل تسقيه الف بلا نهاية يعني بدان که از مقر است
درین که آب الهی زیاده میکند در قوت اکسیر احمر بلا نهایت
وگفته اند حکما که در هر تسقیه زیاده میشود صبغ او و انکه گفته اند
که زیاده می شود در هر تسقیه هزار درجه نه چنین است بلکه این
معنی را در حل و عقد خواسته اند یعنی هر چند حل شود و عقد شود

مضاعف میشود صبغ او   الحجلد الرابع یشتمل علی خمسة
فصول الفصل الاول فی الاستشهاد علی توحید
الماهیة المتقومة منها صورت الاکسیر وتعریفها
ولنضع مقدمة تبین للناظرین اشارات الحکما
یعنی بدان که مصنف مقرر کرده است معنی قول حکما را در واحد
که آن بحقیقه واحد است یا بمجاز و گفته است که واحد حقیقی
آنچیزیست که او را جزو نباشد و قابل انقسام نباشد نه بحسب
فهم و نه بحسب وهم و اطلاق کرده اند این اسم را بر جزو لایتجزا
و بر اول اعداد باصطلاح متکلمین مجملا هر گاه که ذکر کنند قوم
واحده را اراده نکرده اند از و واحد حقیقی زیرا که در اجسام
واحد حقیقی متحقق نمیشود پس از واحد واحد مجازی اراده کرده
اند از برای انکه موضوع این علم اجسام قابله انفصال و
انصال است پس هر گاه که ایشان اطلاق کنند لفظ واحد را
اراده میکنند یکبار از و واحد بالنوع و یکبار بالجنس و یکبار
واحد بالشخص و بسیار است که اطلاق میکنند اسم واحد را

بعشره

بعشره می گویند که این عشره واحد است و همچنین بر پاره اطلاق میکنند
و همچنین بر عسکر اطلاق میکنند و بر جمع نیز اطلاق می کنند و میگویند
که او واحد است از وجهی و همچنین است از جهة صفت از برای انکه
سواد بحسب کثیرین واحد است و بیاضی در کثیرین واحد است و
بیان کردیم در آنچه پیش گذشت که موضوع این صناعت اجساد ذایبه
منطرقه اند و آن چند شخص است در تحت نوع واحد حقیقی و ماده
این صناعت واحد بالجنس نیست زیرا که لازم آید که ماده او
از اشیای مختلف الحقیقة باشد و این خلاف مذهب قوم است
در انجا که گفته که علیکم بالموتلف وایاکم والمختلف یعنی در متفقات
طلب کنید و از مختلفات حذر کنید و اما وحدت بحجر پس آن
نوعیست از برای انکه وحدة نوعی بر کثیرین متعین بالحقیقة
صادق می آید مثل نوعیه در انسان زیرا که جمع میشود در آن اسود
و ابیض و صحیح و سقیم و بر آن بدرستی که حکما میگویند که حجر
ما واحد است و اثنان است و ثلث و رابع است و سبع و اثنی
عشر و ستة عشر است اما انکه او واحد است یعنی ~~و اما انکه او واحد~~ است
نوع واحد است و اما انکه او اثنین است یعنی او ارض است و آب

و اما انکه او ثلث است یعنی او بدن نفس و روح جسد است اما انکه
او اربعه است یعنی آب است و دهن و ارض مقدسه و ارض جدیده
و اما انکه او سبعه است یعنی ثلثه و اربعه و اما انکه او یعنی عشر است
یعنی اقسام اجزای اوست در تفصیل که آن است جواریست
و زوجات اربعه و ذکر و انثی و اما انکه او سته عشر است یعنی او از
اربع طبایع است و اربع عناصر و اربع اخلاط و اربع ارکان
اما طبایع و عناصر پس آن معلوم است و اخلاط نیز معلوم است
و اما ارکان پس آن زیبق شرقی و زیبق غربی است و
نوشادر صاعده و ارض ثابته در مصحف الصور و تماثیل
گفته است هبتوس نیز حکیم که ای حکیم خبر ده مرا از ذکر و انثی
که آیا از یک طبیعت اند یا نه گفته است زرسیم حکیم که بلی لیکن بدانکه
ای دختر که ایشان اگرچه یکجنسند خلقت ایشان یکی نیست
و قوت ایشان یکی نیست گفته است دختر که چگونه مختلف
باشند و حال انکه ایشان از شی واحد اند و نیز گفته است
دختر که بدانکه مرد قوی است و حار و یابس است و زن بلغمی
با حیض و ضعیف است و بارد پس چون جمع می‌شوند این طبیعتان
که وصف

51

که وصف کردیم از جهت تو از حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
بیرون می آورد باری تعالی قدرت خود اعیانا گفته است فیثا
غورس حکیم که اشیا مجموع حادث نمی شوند الا از واحد حقیقی
میگوییم که کلام او برهان است بر حدوث عالم و انکه حق سبحانه و
تعالی واحد است که ایجاد کرده است عالم را همچنانکه عنصر العناصر که
نام نهاده اند بعنصر واحد است و حادث شده است از و جمیع
اشیا زیرا که او اصل جمیع اشیا است و همچنین است صناعت
ما و عمل در شی واحد است و تدبیر نیست الا به شی واحد مناسب مطلوب
همچنانکه مناسبت نطفه از جهت خلقت انسان و نبات
از برای صورت نخل پس همچنین است اصل حجر که متکون میشود
از و اکسیر گفته است مرنانس حکیم خالد را که آنچه سوال کردی
که آیا از شی واحد است و اصل واحد و جوهر واحد از وست
و با وست یعنی نیست درو غریبی از برای آنکه آب او از وست
و دهن او از وست و صبغ او از وست و ارض او از وست
پس داخل نیست درو یعنی در ترکیب او غریبی که زیاده
شود درو یا کم شود از و و گفته است هرقل ملک بعضی

شاگرد اگر خود که نواة از نخل است و از نخله است نواة و میگوییم ما که
ذهب نیز متکون است از بخار و دخان و از ذهب قوم متولد می
میشود بخار و دخان و از بخار و دخان یافت می شود زیبق و کبریت
و از ایشان متولد می گردد ذهب در معدن خود و همچنین است
و ممکن است که متولد شود از ایشان ذهب قوم و زیبق و کبریت
و متولد شود از ایشان اکسیر و کلفه حکما که زیبق هر گاه که دایم دارند
حرارت را بر او و حرارت لطیفه میگردد ذهب و ذهب را هر گاه
که دایم حرارت لطیفه را با او دارند باز میگردد بزیبق همچنانکه نواة
او نخله است و از نخله است نواة و همچنین از نواة شجره است
و بیرون می آید از او اصل و فرع بسیار و همچنین بیرون
می آید از اصل شجره حکمت فروع بسیار او و شاخ
و برگ او و همچنین متکون می شود از زیبق و کبریت
جمیع معادن و اشخاص ذایبه و جامد منکسره و منطرقه منحقه
پس بدان این را و کان مبر که هر گاه ما گوییم ذهب قوم
ذهب عامه خواسته باشیم که این غلط است و حذر کن از
مثل این مواطن که غلط در اینجا واقع میشود و گمراهی

خصوصا

خصوصا کسی را که دانا نیست بتعالیم قوم و زود باشد که روشن شود
کنیم ذهب قوم را بحسب طاقت و دانش خود و پیش از این
ذکر کرد که قوم اطلاق می کنند اسم ذهب را بر شئی که می باشد
ذهب در او بالقوه یا اکسیر بالقوه و بر حجر حکما اطلاق می
کنند ذهب را از برای آنکه معدن او ظاهر نیست پس ذهب
حقیر ذهب حکما است و از جهت علام طهارت او می گویند که
ملقی بر طرق است پس هر گاه که زایل شود اعراض او میگردد
ذهب فرفیر و کبریت احمر و دهن لا یحترق و زیبق شرق و
نفس مفاضه و حرارت غریزیه و دم احمر و آنچه شبیه است
باین همچنین که هرمس علیه السلم گفته میگوییم که تفسیر این کلام
بر دو وجه است یکی در علم برانی و یکی در علم جوانی اما احمر
تام در برانی او ذهب است و احمر ناقص او نحاس است
و اصفر تام او کبریت است و اصفر ناقص او زرنیخ است
و اسود تام او رصاص است و اسود ناقص او حدید است اما
احمر تام در جوانی پس او اکسیر است و احمر ناقص او صبغ است

بعض اصطلاحات ٤

دکبریت احمر واصفر تمام جسد حلّ نمایند است بنقص وتعدیل که

اشاره کرده است بنام ما با واولا و اصفر ناقص جسد وسحر است

وابار نحاس ورزنیخ ظاهر وطلق مصبغ واما اسود ناقص

او مغنیسیا است در ترکیب اول واسود تمام مرکب است

در تسوید ثانی پس این اشیا همه منکول است از اصل واحد و

او آبق است در روح طایر واب وحجر الملح واو بخار منعقد

است وصمغ سایل وبیاض البیض مدور الشکل بدان برادرستی

که درین صناعت همه صنایع بالفعل وبالقوه هست بحسب

اسم مرکب معنی واز ینجهت نام نهاده اند صنعة الصنایع

از برای انکه اول صنایع فلاحت است وزراعت بعد از آن

نکاح وتولید واو معلوم است در صناعت طب وصناعت

حساب ومساحت وهندسه ونجوم واحکام وصناعت جروب

وقتال وصناعت زیج وطبخ مجمل هرچه در عالم است

همچنانکه صناعت فلاحت مشتمل است بر معرفت حرث ارض

وتطهیر او وازاله نبات مفسده ومعرفت بذور وحصول

نبات وسقی اب وزرع در اوان صالحه وفعل طبیعه

وتمام آن

وتمام آن همچنین است این صناعت پس برادرستی که او مشتمل است

بر ارض حرث حکما وتطهیر آن وازاله خبث مفسد آن زرع وزرع

بزر انثیان ایشان وغصن ایشان در وی پس ثمره دهد انچه

مقصود ایشان است واما نکاح وتولید پس او جمع است میانه

ذکر وانثای تا انکه وطی کنند وحاصل شود حمل پس هرگاه تمام

شد وظاهر شد چنانچه تربیت میکنند وشیر میدهند

شیر مادر خود تا انکه تمام شد رضاع ولد وهمچنین است این

صناعت برادرستی که حکما جمع می کنند میانه ذکر خود وانثی

خود پس بیرون می آید مولود صناعت ایشان بعد از حمل

وتمام مدت بعد از رضاع میکنند مولود خود را بماده غذا

تا انکه تمام شود رضاع وقیاس ازین کن سایر صناعت را

ومنها الرصاص والحنطة واللبن

واشیا کثیرة اصلها واحد یعنی مصنف زده است

از برای تو مثال وراه نموده است بقوانین حکمت تا مطلع

شوی تو بر امر مکتوم ازین صناعت همچنانکه ماده انسان

کرآن نطفه است نمیکویند نطفه را انسان است الا بطریق
رمز بدرستی که انسان درو بالقوه است پس هرگاه مدد یابد
از ماده تکوین در ایام معلوم تغیر می یابد و میگردد خون بعد
ازان مضغه بعد ازآن علقه و همیشه نمو می کند و زیاده می شود
تا آنکه میگردد انسان و همچنان است در این صناعت عمل و تدبیر
در هیولی اکسیر تا آنکه بیرون می آید ماده که می باشد همچو فضه
و همچو شبه پس می نهد این نطفه معدنیه را در آلتی که آن آلت
همچون رحم است از برای او و وارد می شود سازند بدو و از ما
ده غذا که نمو میدهد او را و محکم میکند او را و رنگ میکند او را
تا آنکه تمام شود از و مولود صناعت و او را در هر درجه لو
نیست و شکل و صفتی و همچنین است جمع مولدات که می باشند
از عناصر و استقصات و مختلف میشود اشکال آن در صور
معدن و نبات و حیوان و از جمله آن رصاص و حنطه و لبن
است که مختلف اند در صورت و مبادی و اصل همه شی واحد
است از ماده بسیطه و هیولی کلیه و از حینی تولد تا انتها
همیشه مستقل و متحرک اند در تکوین بالوان مختلف و اشکال

بسیار

بسیار پس جایز نیست که وضع کنند از برای او در هر لونی
و شکل اسمی از اسما که علم باشد بدو تا شناخته شود بسبب
او و اگر اصل او واحد است و طبایع او واحد است و ممکن نیست
وصول باین علم الا بعد از معرفت احکام هرچه ذکر کردیم
او را پس دقیق کن نظر خود را و بفهم و استعانت جو از حق تعالی
بدرستی که او فتاح اقفال قلوب است و از نور مدد او مهتدی
میشوی بصراط مستقیم قال ارس تقصیر ما
قیصر انما اوقع الناس فی الخطاء لکثرة الاسماء
فاما من عرفها انها الوان لم یخطی الطریق یعنی
بدرستی که کثرت اسما بدرستی مضلله اند در بعضی درجات و
اعتقاد میکنند ناظر که آن وصف اند بر مبداء و شک
نیست که تدبیر قوم واحد است و لابد است نزد قوم از
از تحلیل بعد ازان تفصیل بعد ازآن ترکیب بعد ازان
حل بعد ازآن عقد همچنانکه صاحب شذور و عقد ان
عن حین لابد منها محلله واعقل ثم حلله واعقد پس
اگر گوئی تو که ما ذکر کردیم تحلیل را بعد ازآن تفصیل
بعد ازآن ترکیب بعد ازان حل و بعد ازان عقد پس ذکر

کرده ایم ما دو حل و یک عقد پس عقد ثانی کجاست جواب
آنست که عقد سواد اول است در درجه نکاح و تحلیل و حل
و بعد ازان حل است بعد ازان تفصیل بعد از آن ترکیب بعد
از آن حل ثانی بعد ازان ترکیب عقد ثانی و اشاره کرده
ایم ما به تحلیل از برای عمل مکتوم بدرستی که او سبق است
و بعد از و عقد اول است و سواد اول بعد ازان حل است
بعد ازان حلی جمع و سواد ثانی بعد ازان حل بعد از آن
عقد و ازین جهت گفته است صاحب شذور و سوده
تسویل بین تحط تبره و بیضه معه بتسفینی لتقی
و تضعد و بدان که در عقب هر سواد حل است و عقب هر
حل بیاض است و عارف هرگاه که باین صناعت نظر کند
بالوان و علامات تحقیق میشود بد و طریق و جاهل متحیر
میشود از کثرت اسما و سال ایضا فعال انبئنی
عن هذه الالوان یعنی مرکب قوم که متولد میشود از و
اکسیر لابد است که بلخ در آب حلال و دهن لایحترق و
صبغ نقال و جسد ثابت پس این چهار ارکان اندکه

ان عناصر

ان عناصر و استقصات و طبایع اند پس هرگاه که می
شنوند که ذکر می کنند در طریق برانی از کاینات
پس باین ارکان اشاره کرده اند و نام نهاده اند هر یک
ازین ارکان اربعه را اسماء کثیر اما آب پس نام نهاده
او را بماء القراح و ماء الملح و ماء النطرون و ماء الشب
و ماء العین و ماء البحر و ماء الهی و ماء السیف و ماء القلی
و ماء الحاد و خل مقطر و ماء الزیبق و زیبق البیض و طیب
البحر و ماء النوشادر و ماء البورق و ماء الحجر و ماء الشعیر
الشعر و ماء الخالد و زیبق الغرب و غیر ذلک و
اما دهن پس نام نهاده اند آن را بمولف و زیت الزیتون
المقطر و لبن رایب و دهن الاکارع و دهن الشجر الحب
و دهن الصافی و صبغ الابیض ببیض و دهن الشعر و دهن
صفرة البیض و دهن النوشادر و دهن الکبریت و کبریت
المصطکاوی و دهن النرنیخ و شحم کلاء الی غیر ذلک
شبیه است باین ادهان و اما صبغ پس نام نهاده اند این
را بنار و حجر و زهر و اصفر و زعفران و کبریت و نفس

وزرنیخ ونحاس احمر وزعفران الحدید وزنجار وسلیقون
وزنجرف مشبت وروسخت وتوتیا درمدبر وصفرة
البیض وحمرة الاسرنج وزاج وذهب وصبغ الذهب
~~وصبغ الذهب~~ وسبد ومرجان وعروق وشیر این واما
جسد ثابت پس نام نهاده اند اورا بجسد حی وجسدین
وحرتک وکلس وکلس العظام وفضه مکلس وذهب مکلس
وصابر مکلس مستنزل واسفیداج ونحاس که طلق درو
نیست وارض بیضا وناب الفیل وجسد الثقیل وانسان
وطلق مصلح وکبریت نقی وزیبق معقود واسد رابض
وشمس وقمر واب واین مولود وشیخ وطفل وغلام و
کبریت احمر وزرنیخ ورق ودهن مذاب وارض عطشان
وقید وصخره وصلابت وامثال این پس هرگاه که بسیار
شود هر لوا اسما نگاه دار این چهار رو بگذار ما سوائی
آن را قال ارس لسو درس ملت مثلا وهو
کان لاعشوذا من الاکبر سعتد اولاد ایعنی
بدان بدرستی که اعشوذا من الاکبر آدم است بنسبت بشر
وافلاک

وافلاک است نسبت بعناصر وطبیعت است بنسبت به
موالید وماده است بنسبت بمعادن واربعه اولاد طبا
یع اربعه اند اما جاریتان پس ایشان طبیعتان مخت
لفتان متفقان شند واما ذات القرنین از ایشان
دو رطوبت از برای او متوسط است میانه حرارت
ویبوست واما سبعه کواکب سبعه است وانچه منسوب
از ذوات معادن که آن موضوع این صناعت است
ورئیس بر ایشان هرمس است نسبت بهرمس اکبر که
مثلث بالنعمه علیه السلم از برای انکه او اول کسی است
که وضع تعالیم کرده است وتعلم حکمت کرده است برین
وجه مستنبط از طریق عقل وهرمس از کواکب عطارد است
واورا ریاست نیست الا امتزاجات واستحالت
الطبیعه که متولد اند که کواکبی که از و ممازج اند وهمچنین
هرمس از سبع معدنین رئیس است بروز بر اکه او اصل
الست وماده است ومستحیل می شود بهر چه متصل
باشد باو واین قول که جمع اخوت الیه اشاره است

به نسبت جامعهٔ رابطه و او نوعیه است میانه ایشان و استعال
است کرده است حکیم طریق تفحص و نظر در احوال نفس
خود و اخوت او از برای امری که می باشد از دو نظر حق
که شک در و نیست آنست که شمس اولی بسلطنت از
از سایر اخوت او از برای انکه شمس سراج عالم است
و نور او است و او ملک کواکب است همچنانکه شمس از
اجساد ذاتیه او ملک و سلطان اجساد و احق است
بملک از سایر اجساد بتدبیر رعایا و عمارت عالم
و ظهور خیر و صلاح همچنانکه شمس حیواة عالم است
و سبب فاعل است در انفعال مولدات ظلمت
و تدبیر احوال کاینات پس بفهم و بدان بدرستی که
اخوت و قرابت نسبت مشاکل اند و بر و عطا و
احسان از صاحب بدو و انکه کمی رقت و لینت در
طبع او است او احق است به نیکوی از انکسی که در طبع
او جمود است و چون هرمس در طبع او رقت است و
در قوام او لینت شان او نیکوئی است و چون شمس

در طبع او حرارت و پس و قوت ناریه که لازم او حدة است و غضب
و ف و ت و هرمس مصلح او است و بعد تدبیر ملک او است پس شمس
هلاک کننده هرمس باشد بقوت ناریه و بدانکه بدرستی که در
هلاک هرمس قتل شمس است زیرا که هرمس اصل طبع او است و قتل
شمس است و هلاک جسم و صورت او پس لابد است از قتل
او در زوال نضارت او و جمال او و نور او و این همه بسبب
بر اصل جسم و ماده او پس هرمس جوهر انثی بارد رطب است
و شمس جوهر ذکر حار یابس و همچنانکه حار یابس ناری عنصر
اول است و شمس حار اول است باشد جوهر ذکر با حار یابس
که نام نهاده او را شمس و هر یک از جوهرین کاسر حدت
دیگری اند و اگر نه آنکه قرابت میانه ایشان باشد هر اینه
فاسد شود طبع هر یک از دیگری لیکن نسبت مشاکلت میانه
ایشان اعانت طبیعت میکنند بر تولید پس ایشان هر
گاه که ممتزج شوند ظاهر میشود بر ایشان لونی غیر لون
ایشان و فاسد می شود هر یک از ایشان فساد مهلک
راجع نمیشود بهم ایشان نوعیه اصلیه هرگز ملکه متولد
میشود از ایشان چیزی که بهتر از ایشان است و آن اکسیر است

قالت شمس ما هرمس ان اخترتك يعنى بدان بدرستى

که شمس ملک نجوم است نزد حکما و اطاعت می کنند او جمیع

کواکب زیراکه سعادت می یابند کواکب هرگاه که ناظر باو

شدند و میسوزند هرگاه باو مجتمع شدند و حکمی را در اسی

رموز است و اشاره است ازین اشارات آنست که او نار است

و بعضی گفته که او مریخ است و بعضی گفته که او مشتری است

و مجملا انکه او درین موطن جوهر حار یابس نار معدنی است

از جمله اخوت معدنیه و او موافق هرمس است از جهت نسبت

امتزاج و قرابت نسبت زیراکه هرمس بارد رطب است و شمس

حار و یابس پس او کاره شمس است از جهت شدت یبس او زیرا

که اجتماع یابس با یابس مؤثر یبس است و مفرط است در یبس

و افراد در یبس مانع مزاجت و موجب یبس خبث ارضیه است

و قلته نفاه زیراکه این موجب جده و این جادت ندکوره

می شمارند ارسی را از طبیعت جوهر شمس و می باشد این موجب

کراهیة پس ممکن نیست که معتدل شود مزاج ارسی الا بهرمس

زیراکه برودت در مقابل حرارت است و رطوبت در مقابل

یبوست

یبوست پس معتدل میشود مزاج هر یک ازینها بدیگری در مدت معلومه

و مجملا این اشارت متضمن تهذیب ماده است و تلطیف او زیراکه

جوهر حار یابس نار حامی ارضی است و ممکن نیست امتزاج او

تلطف روحانی الا بعد از تهذیب و اصلاح پس هرگاه که صلاحیت

یافت بجوهر مائی بارد رطب معطی طاعت است و انقیاد و موافق

خدمت اما طاعت اخوت اهم هرمس را پس از جهت حسن امتزاج

اوست و لینت او اما انقیاد ایشان شمس را پس از جهت قهر

و غلبه علو او اشاره کرده است صاحب شذور بمیمی پارسی ذکر میکند

وصف او را قبل از اعطاء طاعة و اما این قول پیراه الحکیم الفیلسوف

ولا یرای است لدلالا اختفاء الناس ایاه مالکا علی الطرق

مجروح و فی مجاراتهم ویطلبه ذو الجهل وهو شعاره

قال الشمس الا فاعرض یا هرمس انك متى فارقتهم

طرفة عینی یعنی بدان بدرستی که روح مائی بارد رطب مفتاح

است درین صناعت و اوضل روحانی است و او هرمس است

و او ماد حاد است و ماء القراح است و او طبیب البحر است بفهم

پس او کثیر الاسماء است و بسبب او است انقیاد

اجزاء الصناعت سیما باخوت و باوست تلطیف و باوست

تالیف و با وست اخذ طاعت و از و حاصل می شود انتظام
احوال ایشان پس هرگاه که مفارقت کنند ایشان مقبولست
البته قتل میکند شمس بحرارت خود او را و متفرق می شود
اجزای او و مستغرق می شود اخوت و فاسد میشود ملک
و ملک و نظام عالم و اگر مفارقت نکنند از ایشان هرمس
تجنی تدبیر پس او جمع می کند میانه اخوت و مؤلف است
میانه ایشان و ضم می کند زیرا که کند که ایشان را و سیف
ناری او عنصر ناری است که به سبب او این جمع است و این
تالیف و این اصلاح و فی الحقیقه هرمس هرگاه که ممازج
شود جوهر ارضی را می گرداند او را روحانی و مستحیل می کند
او را بالطبع خود و این است معنی قول صاحب مکتسب که
فعل می کند رطوبت در یبوست فعل نار در حطب پس می گردد
یبوست بعد از آن که بوده است ارضی ثقیل ناری لطیف رطوبت
سیاله روحانیه صاعده و این همه سبب تجرید ماده غذاست
از اجزای غیر مشاکله پس درین وقت هرگاه که معتدل
شود به سبب او چنین مستحیل می شود باو و هرگاه که ممزوج
میشود بزیبق میگردد ارضیه باو پس هرمس اصل است
در اجتماع جواهر و طبایع و اخوت و اخوات باو راضی میشوند
تجنی تدبیر

تجنی تدبیر او و منقاد میشوند و به نیکی او و لینت خلاف میشوند
و بالجمله اخوت ذکور صناعت اند و اخوات اناث صناعت
اند و این ثلثیه عمده صناعت اند و عمل صناعت بر رطوبت و یبوست
است تا دانسته باشی قال هرمس اعلموا یا معاشر الا
خوة انی بطاعتکم و سرعتکم الی اجبت کل عارف
یعنی بدان که ماده صناعت و اصل حجر کریم قبول نمیکند انفعال
و طاعت را الا از برای عارف حکیم اما غیر فلا زیرا که جاهل
هرگاه که ظفر یابد بحجر فاسد میکند او را و بسوزند تدبیر و اما حکیم
پس نرم می کند منعقد یابس را و عقد می کند رطب را و معین
است بر مزاج و تالیف و متحقق می شود موازین طبایع
و کمیات او و مقادیر او و افعال او و انفعالات او اما عدا
ارسی یعنی حکیم همیشه از روی غضب طلب میکند صناعت را
پس هرگاه که عاجز شد از طلب ذم و سرزنش می کند حکما را
و لم فوالله ما کان الاباق من شانهم یعنی
اجزای یابسه و جواهر معدنیه صلبه هرگاه که غالب گردد
برو هرمس برطوبت خود و مزاج و سریان خود در اجزای
او مستحیل می شود باو و بدرستی که می داند که اباق از اجزای

با اولت زیرا اگر بدانیم که اباق را از برای یکی از جواهر
معدنیه ذاتیه بدرستی که ما ملغمه می کنیم او را به سه برابر او
زیبق القامی خوب وسحق می کنیم او را به برابر باز زیبق
شمعی کامل بعد از آن تصعید میکنیم او را باز زیبق را از و
و مکرر می کنیم تصعید را بر و تا غالب می شود اجزای زیبق
با اجزای جسد مذاب پس لایزال تصعید زیبق را از و د
لطیف می شود و اندک اندک تا انکه مکلس می شود جسد عبر تبه
که حزوی نباشد او را یعنی در غایت صفریت و ناعمه باشد
و همچنین تصعید می کنیم تا مصعد شود لطیف او با زیبق تا
انکه مجموع او مصعد میشود با زیبق و متخلف نمی شود شئی
او و روح او مصعد شود پس این مثالی است از برای هرمس
بدرستی که او می داند اجساد ثابته را که آبق می شوند با او
هرگاه که قوی شد بر ایشان و اگرچه اباق از ایشان ایشان
نیست و نمی باشد مقصود حکما بتصعید اجزای ذاتیه الا
تلطیف این اجساد و مزاج روح با جسد و اخراج او ساخ

ازیشان و آن مثال بر اجزای یابس مجسد بدرستی که لابد است از
انحلال آن تا تمام شود فعل طهارت و زایل شود اوساخ او
بعد از آن اعاده او واجب و ثابته زیرا که اجزای ثابته هرگاه
اباق داشته باشند محتاج میشوند بچیزی که ثبات دهد
ایشان را و اگر حاصل نشود ثبات و مستمر باشند بر اباقها
هر آینه هلاک شود ملک و فاسد شود نظام و سبب
شماتت اعدا گردد و منقطع شود دزیستی که معیشت
رعیت باوست بغیر هم قال هرمس اعتمد ما امرتک
بدیا شمس این لکل واحد من اخوتک ناووسا
یعنی چون اشارت کرده است حکیم بعمل اول مکتوم است الی
لطیفی برمز قوم انجا گفته که انعزال کنید رطوبت جانبی
و یبوست را جانبی دیگر پس غلبه کردان رطوبت بر یبوست
و نام نهاده است درینجا یبوست را به شمس و از اجزای رطوبت
که منحل میشود و یبوست مناسبه با و قمر ابتدا کرده است
بذکر ترکیب اول باین قول که این لکل واحد من اخوتک
ناووسا و هو واحد است همچنانکه نارسی واحد است
و قول اجمعهم علیک اشارت بجمع رطوبت است

بصورت عیرانی که اشارت کرده ایم مالموا واولا و قوله
ادخلنی معهم یعنی هرمس زیرا که لابد است از دخول از اجزا
داخله است زیرا که رطوبت بلبنیت از هرمس تنها بدرستی که
او مستخرج است از جواهر اخوت شمسی نیز پس آنگاه که
محکم شد امر مرکب در ناووس و بربا یعنی در انا صالح تدبیر
اقامت می کند حکیم بدو به تدبیر و رفق بنار زیرا که مراد بقیام
درینجا اشتغال است یکی حکیم و دویم نار عنصر از برای آنکه هرمس
استخراج میکند ارواح حجر را هم در جوف او است و این ارواح
اخوت مذکوره است پس آنگاه که مستخرج شد این ارواح
اخوت مذکوره است [illegible] منعقد میشود بعد از آن جواهر شمسی
ناجی است که نیست در جمیع مرکبات عالم مثل او و قوله
هرمس واحد و ایاهم فی جوفی اشاره است بحمل نفس
و دهنی که در باطن او است بدرستی که بسبب او محکم می
شود خلقت شمس و بلند می شود او ذکر و منتقل می شود
از طوری که آن رطوبت ذهبیت است بمرتبه اکسیریه و

اجماع کرده

۷۱

اجماع کرده اند آن کسانی که پیش از ایشان بوده اند و آنکه
بعد ازین آید بر تعظیم امر او آنکه دیده است او را و آنکه ندیده
است او را وقال ارسطالس خلصنی یا الهی
فانی مقیم بین جوهر علویین یعنی اسطالس نوشادر
حبس است و جوهر علوین معروفین بجیفت که ایشان رماد ند
و آن لا ثقل است و او سائح زیبق و کبریت و نور بین صبغتین
اب الهی است که ممکن نیست ثبات و استقرار او بر رماد برا اسطالس
و برا عشوذمس الاکبر درینجا عنصر نار است وجوهر اول زیرا
که او بلندترین عناصر است و اعظم عناصر است و او جوهر بسیطی
است که فاسد نمی شود هرگز بدرستی که هوا فاسد می شود و آب
فاسد میشود و ارض فاسد می شود بمخالطت اغیار الا نار که مخالط
او نمی شود شی الا که خالص می شود و او خالص می شود بجوهر خود از و
و همچنین است اکلیل که طبیعتی است ناریه سایله از ف دخاصی
و از کدورت اغیار قال اسطالس فلما رأیت الی الهوی

قبل لی خذ ولد طایر المختلفه بالحمرة یعنی بدرستی
که ذکر کردیم ما از برای تو که اسطالس اکلیل است واو نوشادر
حبشی است وملح جبل است واو ابیخنه است بگیر دورات پس چون
کامل شد تصعید او ومنقلب شد بهوادر بلندی اثال ومیکویند
اورا فراگیر ولد طایر مختلط بحمره را واو اب الهی است زیرا
که او خلاصه زیبق حی است وکبریت لا یحترق واین روح یعنی
اب الهی نفس مختلط بحمرة درجوف اوست وفرایش او که
ذهبست او جسد حدید است پس بتحقیق که حاصل شد ترکیب
بمیزان حکمت پس هرگاه که تمام شد انحلال او وعقد او و
کامل شد شرب او را وتغذیه او ومنعقد شد در رطوبت
پس بتحقیق که تمام شد امر او پس کلام قوم که گفته اند وآن
اختلفت اوصافه مقصود از وعلم واحد است از جهت
علل واحد است از جهت عمل واحد وبتحقیق که در بعض
حکایات عمل است از اول تا اخر در واشارتست بوحدت حجر
وماهیت واوصاف او وکیفیت وجمیع تدبیر او وبغیر او زال
وآن مندرجست در ذکر اخرت الفصل الثانی من الجمله
التی البعد فی الاستشهاد علی الحکمه الاولی المتکونه

قال غرثوذی

۷۲

قال غرثوریس الحکیم من جماعة فیثاغورس یا معشر
طلبه هذا العلم اعلموا من ان کنتم تعلمون کم انه من
غیر العشرة الاجزاء یعنی بدرستی که عشرة اجزای مذکوره
واحده بعضی او رطب است وبعضی یابس ومنهدرست از برای
انکه بعد از پس لابدست او را از طبخ تا نضج یابد پس هرگاه که تمام
شود نضج او قسمت می کند او را بعشره اجزای که صالح عمل اند و
ممکن نیست نضج در هر شیئ از اشیا الا باب ونار وانکه بدانست
استنباط وارض از اب الهی واب از ارض ومتحقق بتحقیق شده
است او را اجزای عشره که بعضی رطبات اند وبعضی یابسات
پس ظفر نمی کند بمرکب قوم قال ثوثالس هی جواهر
مختلف بکیفیات مختلفه یعنی تصریح کرده است بانکه جواهر
مختلفه الکیفیات اند لیکن کمیات آن متشابه اند بدرستی که
کم اول همچنانکه ذکر کردیم ما او راده جزو اند بعضی رطب
وبعضی یابس لیکن محتاج است بر طوبت اکثر از یبوست
اولا واخرا پس هرگاه که تمام شد عمل اول مکتوم ومهیا شد
ماده صناعت وآن اب وارض است بحیله فلسفی پس درین حال
ابتدا می کند حکیم بترکیب واول تدبیر خالد است که فاسد نمی

شود پس خلط می کنند جزو رطب را بمثل او از یابس همچو خلط آب
بخاک پس هرگاه عجین شدند متغیر میشود لون او بعد از بیاض
بسواد و درجهٔ ثانیه تعفین است تا بگردد به بیاض و حمرت و این
درجات و غالیع است و زوجات و لون درینجا بنفش الاسوادی
که در جوف او بیاض و حمرت مستجنس است و درجهٔ ثالثه تبیض است
و سزاوارست که خلط کنند او را بمیاه قلیله ابیض اگر ابیض
باشد و احمر اگر احمر باشد این اشارت بدرجهٔ جوارس و ثبات
است که بعضی میکنند مرکب را و شک نیست که بیاض درینجا مو
جود است و غالب این درجه تبیض است و حمرت مستجنس در است
و گفته است که درجهٔ رابعه غسل اشیا است و اراده کرده است از
غسل اشیا آب بمفرده و آن هفت نوبت است بتقطیر و از این
بالت درجهٔ تصعید که آن هفت روز است بتدریج نار چنانچه
سابقا گذاشت و تشبیب آب و طهارت او و درجهٔ خامس
الصاق است یعنی رسانیدن رطوبات است به یبوسات
که آن رماد است یعنی ماده مرکب و نام نهاده است او را رماد
از جهت صفریت اجزای او و درجهٔ سادسه تحمیر است از برای
انکه اول او سواد است که ظاهر میشود از و حمرت و درجهٔ سابع

طلوع صبغ است

۷۳

طلوع صبغ است و ظهور الوان و تحمیر در چهل و دو روز ساعت
که متمم درجات ثمانی سته است زیرا که در هر تسقیه ظاهر میشود الوان
که قبل ازین نبوده است تا برسد بدرجهٔ فرفیر و تمام مدت
و مدتی که تعیین کرده ثمانی سته مزوج است در تدبیر و تسقیه
سادسه از جهت غلبه الخلال است بر مرکب وسال العظهم

بلغ

حکیما یقال الذی دعاکم الی الله سمنوا الفیتا اثنین
قال ان احدهما مقابل للنار یعنی استعاره کرانند
حکما اسم مغنیسیا را از جهت ظهور لون اسود که هرگاه تامل
کنند اجزای او را چنان می یابند که او مغنیسیا است
که در و هیچ شبه نیست و فی الحقیقه مغنیسیا مرکب اول است
که آن مرکب از دو چیز است یکی ازین مقابل نار است و دیگر
جزء است لیکن هر یکی از آن واحد است و صدر تمیست پس هرگاه
که مجتمع شدند میکردند شی واحد پس که گوییم ما که مقابل نار
درینجا جسد است طایر و نافر از دو روح طایر است خلاف
لازم می آید از برای انکه ترکیب اول مشتمل است بر جسد غیر

طاهر ولهذا نام نهاده اند او را ابار نحاسی غیر تام از جهت
آنچه در ولت از اوساخ پس مقابل نار روح باشد واگرچه
نافرلت از نار و غیر محترق است و ممکن نیست تقور در
درجه مغنیسیا از جهت ضعف نار بدرستی که ابق هر
گاه که مخلوط شود بجسد مایل احتراق از جهت آنچه
در ولت از اوساخ لازم میشود او را و میمانند با اوساری
که در جوف اولست پس مقابل میشود هر یک از ایشان
نار را و درجه ذکر کرده اند حکما که الوان کثیر درو بالقوه است
و بالفعل موجود نیست در مغنیسیا قال بعض الحکماء
ایها المعلم من کان قبلنا قد جعل لهذه العشرة
اسماء و تدابیر فجعل النحاسیة علی حدتها
یعنی قوم بسیار کرده اند اسما را بر حسب درجات در الوان
همچنانکه گفته است دلیموس در صحیفه مصحف الحیواة
کم داه حکما که ترکیب کرده اند آن را از اشیاء مختلفه
می باشد اولا دوده یعنی کرم بعد از آن مار بعد از آن
متبدل میشود و این سبب است که در اول امر ابیض
است همچون ورق و یکبار اصهب است و یکبار همچو
ذهب است و یکبار احمر است همچو یاقوت و تحقیق

قول ما انست

قول ما آنست که آنچه عمل میکنیم از ابار و مرتک و اسرنج و
واشبیت ان اشیاء الوان محلل مختلف است و از
شئی واحد است و اول ولادت این نام می نهند آنرا
ابار نحاسی و بدان بدرستی که حکما اطلاق کرده اند اسم
نحاسی را بر جزوی از ماده نزد ترکیب ثانی و نیست این
ثانی بعینه اول لیکن از اول است زیرا که اول اصل
اولست و هر دو نحاسی واحدند لیکن چونکه بود هر یک از این
تا را فعل و لونی خاص با وی پس صالح نیست نحاسی اول
الا از جهت ترکیب اول و صالح نیست نحاسی ثانی الا
از جهت ترکیب ثانی از برای آنکه نحاسی اول غیر تام
است و نحاسی ثانی تمام است و نحاسی اول قابل
و فاعل تفصیل و موت است و نحاسی ثانی قابل

فاعل و قابل ترکیب وصیات و این امریست که اخفا کرده
اند از جهت زیادتی اعتقاد و شرح کردیم ما آن را از جهت
رضای خدا از برای انکه آن موضعی است که میلغزد درو قدم
افکار و عقول قال رسهم ان العشرة لمسیت باسما
الحق قبل قسمها یا معلم الخیر یعنی بدان بدرستی که
اسمای عشره که ذکر کرده اند حکما آن طبایع اربعه است
وعناصر اربعه است ~~[illegible]~~ و ذکر و انثی و غیره
این عشره شئ نیست و جنت بود در تدبیر حق نحاس و رصاص
وانک و حدید و فضه و ذهب و زیبق و کبریت و زنجفر و کبریت
و مغنیسیا و سریقون و زرنیخ و مرتک و طلق و ملح و نوشادر
و نطرون و خل و بارد و آب [illegible] دهن و صبغ و نفس و روح و جسد
ذکر کرده اند از برای هر اسمی ازین اسما تدبیر علیحده
از جهت مثال و تضلیل و گمراهی جهال قال الاطهر یس
فقل کنتم و بین حینئذ قال ان الاشیاء التی تدخل
فی المغنیسیا کثیرة ولکن سمیناها باسم واحد
یعنی بدرستی که کلام قوم در مغنیسیا شدید الرمز است
الا بر حکیم

الا بر حکیم از برای انکه مغنیسیا معدنی جسمی است اسود رصاصی
ثقیل سریع الانفراک قابل سحق که در باطن لون او شقرت و حمرت
است و صفرت و زرقت و بیاضی و خضرت و کمودت زیرا که مغنیسیا
متولد است از بخار و دخان و غلبه دخان بر بخار پس ازین
جهت متفتت و منسحق است از جهت غلبه یبس برودت دمانه
و رطوبت و کبریتیت هم دارد و چون جائی گوئیم که در مغنیسیا
الوان کثیره است اراده کرده ایم که او متولد است از بخار
و دخان پس متحقق شد که نام نهاده است او را لغیر اسمای
او و اگر اعتبار کنند این الوان را در مغنیسیا معدنیه
پس تو قادری که تصور کنی در ماده حجر بعینه و عمده درین
صناعت ~~[illegible]~~ اجاد زیبق است در جسد مغنیسیا پس هرگاه
که منجمد شد زیبق در جسد مغنیسیا می باشد مرکب قوم
و آن الصاق رطوبات حجر است بیبوسات او
پس زیبق روح مغنیسیا است و جسد او نار است پس اگر
تو مزاوجت کنی آب را بنار حاصل می شود مغنیسیا
قوم که سخن درو بسیار است گفته شده است و به سبب

در اطناب حکما و ذکر معیلب فروخ باولت و تخیل درواز
که او اول عمل است و آخر و اما انکه او اول است زیرا که او از
ذکر لت وانثی وصایغ و مصبوغ واین چهار اخلاط اصلیه
است که متولد است جمیع اجساد و احجار و الوان و اما انکه
او اخر است زیرا که میکردد اجساد ناقصه به سبب او متقابل
نارپس عجب نیست که او اعظم از ینها باشد و محمومة
الفاقلبت مزاجها الی حلت لا عملت زفرانها
یعنی اشاره برو حست بدرستی که او به سبب عفونت است
از برای انکه رطوبت روح بسیطه چون مخالط اجساد دنسه
شد مکدر می شود و از تکدر او متولد می شود عفونت
و چون بود عفونت داخل در اجزای لطیفه و عروق باطنه
غالب می شود بر لون روح سواد واشاره کرده است بروح
که او محمومه ربع است یعنی تب چهار یک و اما انکه گفته است
قلبت مزاجها تا اخر اشارتست بانکه روح بسیط
بارده رطب است پس چون تدبیر کرد او را حکیم بنفسی حار
یابس میکردد مزاج او به سبب حرارت عفیفه غریبه حار یابس

بحکم غالب بعد از انکه بود بارده رطبه و منقلب میشود مزاج او
الا بدوام طبخ و بدخول ضد بدو و شک نیست که زفرات
عبارت از انفاس متصاعده است از حصر کرب و ضیق و این
اسباب مولم است و موجب تغییر مزاج و انقلاب او از
حالی بحالی دیکر و این بیت دیکر که بجثثه النسبه ملکیه
شمالیه کل الجهات جهاتها اشارت بنفس غیر طاهر است
از برای انکه نفس شیطانیه مؤثر فساد است و اکر باشد نفس
داخله در خلط اول طاهر و پاکیزه محتاج نباشند حکما
بتحلیلها و تدبیرها در استخلاص او از کدورت
او و شیطانیت او در سایر اجزای او که سارییت در شغاف
قلب او و اما قوله نسبه اشارتست بروح که به سبب او انسی است
و نضارت زیرا که او مدد حیوات است و علت نمو و بقا و
اما قوله ملکیة اشارتست بنفس خالص مطمئنه که خلاص شده
از ادران و اوساخ بدرستی که او ملحق میشود بمبدء اول
که می باشد از و فیض کل و عوالم باقیه که هرکز فانی نشود
و اما قوله هوائیة اشارتست بلطیفه نفسی که صبغ باطنی است

دراب حار و رطب بمزاج هوا از برای انکه مزاج میانه نار
و اب متوسط است میانه ایشان و ان هوا است
پس نفس محمومه هوائی باشد و اما قوله ناریة نفختها
اشاره باثر خاصی است نزد ما که متصل می شود بجد او از
الخ برای انکه هر نفخه از نفخات ناریه محیل مقادیر
اشیای کثیره قریب باو جنوبیة غربیة
شرقیة یعنی اشارت بعنصر هوائی است و او
دهن است از اخلاط مغنیسیا و اما قوله غربیة اشارت
بعنصر مائی است و او بارد رطب است و اما قوله شرقیة
اشاره بعنصر نار است و او صبغ کامل است و اما قوله
شمالیة اشاره بعنصر ارضی است و بیبوست ماسکه اقطار
و نگاه دارنده قوی او پس هرگاه که چنین باشد احد الجهات
جهات او است الفصل الثالث فی الاستشهاد
علی کیفیة الابتداء الذی کتمه الحکماء قال
الحکیم لما ساله تلمیذه هل قبل التدبیر
تدبیر یعنی بدان بدرستی که چیزی که سبب گمراهی
مردم شده درین صناعت ذکر اب و دهن و ارض است

و قبول تفصیل پس بعضی گمان برده اند که قبول التفصیل
در اول دهله است و حکیم درین مقام ارشاد می کند و میگوید
که قبل از تدبیر ارسال آب است بر ارضی و استنباط آتش
از ارض و آن امری است که صاحب ملکت متصدی شرح آن
شده و کفته تا انکه فعل کند رطوبت در یبوست فعل نار در
حطب و من میگویم که قبل ازین تدبیر که ذکر کرده است حکیم
تدبیر دیگر هست شمرده و آن استنباط هر یک از رطوبت و یبوست
است منفرد و این قبل از ادخال هر یک ازین هاست
بر دیگری و این امر مکتوم است که ذکر نکرده اند آن را
بتصریح و اگر چه ایما کرده اند بان در محلی چند اما عمل مکتوم
منقسم است بدو قسم همچنانکه عمل غیر مکتوم منقسم است
بدو قسم تفصیل و ترکیب و همچنین دو قسم عمل مکتوم
تهذیب است و تقریب بدرستی که قسم ثانی از عمل اول
مکتوم مشتمل است بر زیاده حاصله از رطوبت و یبوست
پس هرگاه که داخل کنند یکی ازین شان را در دیگری
و طبخ کنند و تفصیل کنند یکی از ایشان را از دیگری

مرات متوالیه بدرستی که رطوبت فعل می کند در یبوست فعل
نار در حطب و منقسم می شود حجر بعد از ین بدو قسم جزو اعلی
و اسفل و بتمامی این قسم ثانی آنست که بگردد یبوست کلس
مهیا که جزو [illegible] نباشد او را پس این فعل تمام نمی شود
الا بعد از انکه باشد یبوست و رطوبت او حاصل و عمل صعب
با مشقت آنست که تحصیل کنند رطوبت مایعه را در رطوبت
و یبوست محکم را غیر مختلط بخشونت غیر مخالط غریب
مناسب را زیرا که عمل تمام نمی شود الا بمشاکلت از برای
انکه یبوست هرگاه که در وغریبی باشد مانع از مزاج است و
قیاس این غریب کن اوساخ موجوده در حجر را
زیرا که اوساخ او از وست اگرچه از اعراض که بر وطاری شده است
پس ازین جهت او را غریب گفته اند که واجب است اخراج
و ازاله آن بتدبیر و همچنانکه واجب است ازاله ضبط
از بدن انسان بعلاج همچنین واجب است که منقی کنند
رطوبت حجر را که آن اوساخ داخل بد وست که ملازم
حجر شده است در معدن پس تهذیب آن لازم است
تا انکه قابل صعود و نزول شود هو مثل النوع المعدنی

الحیوانی

الحیوانی الحقیقی المسمی نوع الانواع بما یلزمه
من الاعراض یعنی این نوع مذکورست در ینجا چون
جنس است که در تحت او انواع است مثل حیوان که مشتمل
است بر نطق ناطق و صاهل و منتصب القامه و جنبنده
می بود چهار پا و جمیع انواع حیوان از طیور و وحوش و هوام
و باین حد منحصر است می شود حجر در یکی از مولدات ثلث
و انواع نه در صورت واحده از صور زیرا که وحدت نوعیه است
نه شخصیه یعنی شامل جمیع اشخاص این نوع اگر حیوانی است
و اگر نباتی باشد و اگر معدنی از جمیع اجزای معدن و
ما منحصر ساختیم از برائی تو که آن معدنی است و بدر
ستی که او مجانسی ارض است و از لطیف روحانی پس
اینست هیولی که متکون می شود اکسیر از و از برای انکه
او مثل نوع حقیقی است که در تحت اشخاص است و مثل
نوع الانواع است که متکون می شود از و اشیا و لازم اوست
اعراضی که لازم اوست در طور وجود فاذا اردنا

عملد استخراجنا رطوبة یعنی تو اگر امعان نظر کنی در
آنچه ذکر کردیم از جمله این کتاب که می یابی که قوم اشاره
نکرده اند الا به نصف عمل مکتوم لیکن ایشان فتح باب بحث
کرده اند و اظهار نکرده اند آنچه اظهار کرده است انرا
صاحب مکتسب آنجا که گفته است فعل کند رطوبت در یبوست
فعل نار در حطب لیکن اشاره کرده است آنجا که گفته است
که لابد است از تهذیب هیولی ولابد است استخراج رطوبت
حجر و این فعل مشاهد و محسوست نزد حکما و مجملا آنست
که معنی عمل مکتوم موجود است در عمل غیر مکتوم و معنی عمل
غیر مکتوم موجود است در عمل اول مکتوم پس تفحص کن
و سوال کن از حق سبحانه و تعالی بدرستی که ما اقامت کردیم
بانچه اطلاع داشتیم بر کتب قوم و اصول ایشان و کثرت
تجارب ان مدت هفتاد سال تا آنکه فهم کردیم مصطلحات
قوم را در علم و عمل ایشان در حجر و ماده از اول تا
اخر بطریق علم سوائی عمل اول مکتوم ولا یزال بدو
میکر دیدیم تا آنکه دانستیم انرا بعد از هفده سال قال

عون المنذر

عون بن منذر ان الحجر واحد فاذا ادبر انقسم
الی الاعلی و الاسفل یعنی نظر کن بفرق و تناقض
ظاهر در کلام قوم که در جائی گفته اند که اب او نار است
و در جائی دیگر گفته اند که اب بارد رطب است و در جائی دیگر
گفته اند که اب حار یا رطب است همچنین گفته اند در ارض که
او بارد یابس است و گفته اند که او جزو ذکر است پس او حار
یابس باشد و ما شرح میکنیم از برای تو آنچه حق است
تا زایل شود وهم و باطل شود تناقض اما آنکه گفته اند
که اب بارد و رطب است از جهت انست که اب سیال است
بطبع اب و برودت واصل اوست و رطوبت لازم اوست
و اما آنکه او حار رطب است پس از جهت استحاله او بصعود
و نزول و استعاره او از ادخان لزجه پس او بطبع هواست
حار و رطب خصوصا که محمول باشد در و نار و اما آنکه او
نار است در طبیعت خود از جهت فعل او در هدم و تکلیس
و احراق مثل ابهای حاده بدایته و اما ارض از جهت
حرارت و یبوست او زیرا که در و تا مو جزو نار است

و اما انکه بارد یابس است در وقت انفعال اب هوائی ازو

نزد تمام عمل مکتوم از برای انکه اب چون حار رطب بود

واجب است که باشد ارضی بارد یابس تا تمام شود ارکان

اربع و گفته است حکیم هرمس مثلث بالنعم که نظر کنید

ای فرزندان به تعلیم مصورین که ایشان قادر نیستند

که تصویر کنند به صنعتهای خود تا احراق نکنند او را و نگر دانند

او را رمادی بعد از ان تصویر می کنند با آن و اطبا قادر

نیستند که شربت دهند مرضای خود را تا انکه نگر دانند

ادویه خود را بها بعضی از دوا الحجر نیست که طبخ می

کنند او را تا می گردد رمادی شبیه بدم محرق پس اگر شمار سیده

اید بحرق این جسد تدبیر طبیعی مکتوم میرسید بانچه ار

~~کرسید~~ از وسا اهل زمان خود را گفته است هرمس مثلث بالنعم که

اخلاط در اول امر یافت می شود تازه پس خلط می کنند

بالسویه و تعفین می کنند تا ازدواج یابد و داخل شود

بعضی در بعضی تا متحقق شود حبل بعد ازان بیرون آید

و غذا گیرد تا باشد مولود بعد از آن جدا می کند خلط او

حمل بل تا میت شود

تا میت شود و به نهاد ~~حد~~ جسد میت را در قبر و عذاب

کنند تا مستاصل شود غلظ او و ارضیت او و بگرد د سفید

همچو برف بعد از آن بریزند بر جسد روحی که گردیده است

اب و نفسی که گردیده است خون تا متحقق شود قیامت

از برای انکه تو اگر خواهی که روح و نفس را اجزا فراگیری

و ضبط کنی مفارق نشود هرگز لنا عالم من کون

ارضه کون ~~هوا~~ مائه و من ناره و الماء کون

هوائه یعنی این قول مثل قول است که مقدم ذکر کرده

از بعضی حکما چون سؤال کرد شاگرد از و که قبل از

تدبیر تدبیری ~~دیگر~~ است گفته اند بلی ارسال آب بر

ارضی و اسقاط آب از ارضی و اگر فکر کنی اقوال حکما را

در تدبیر ارضی تا انکه منحل شود و اصل می شوی و اما آب

و نار هرگاه که ممتزج شدند می باشد از ایشان

هوا از برای انکه رطوبت اب می شکند یبوست نار را

و حرارت نار می شکند برودت اب را پس می باشد

ممتزج از و حار رطب بطبع هوا در و اشارت است

با متزاج آب بدهن و آب بارضی و اما قول او در آن

و دهن

جاکه گفته اذا اسرعت افلاکه حرکتها شیخ مثل زده است بحرکات
دوریکه او فاعل است در عالم اسفل کون فساد و بنگرا
او زیراکه حرکات در افعال عناصر اول است از تحلیلی
بار دو تحلیل جامد و تکلیس یابس و تفصیل اجزاو
اشارت او در عالم صناعت با تکثیث و علواو بسماز
برای انکه هرگاه که مکرر شود دوراو و انعطاف
او همچو دوران سما باضی و مکرر شود حرکات او بدرستی که
ارض جاسی است مکلس میشود بمرتبه که جزو نباشد اورا
قال صاحب الکتاب روضه جابر فی باب
التکلیس یعنی عجیبت که کون مولدات ثلثه از طبیعت کلسه
باشد اولا از برای انکه جمیع اجسام ثقیله متکون اند از
ارض که لطیف است و کثیف است پس ارض ام اولی است
وازو واقع میشود تولید و بسبب او هم واقع میشود
ترکیب زیراکه او منفعل است و قابل تکوین خصوصا که
انسان از وست و از وست غذای جمیع حیوان
بسبب قبول فعل از هر فاعلی و چون فکر کرده اند
حکما ازا

حکما در ترکیب و تولید و اسرار خلقیت و اراده کرده
اند محاکاه طبیعت را در تکوین تا تمام شود مقصود ایشان
ازین صناعت اجماع کرده اند بر تدبیر ارض اولا بازاله
خباثت او و حرث او و تشفیق او و کرب او و فلاحت او
و ازاله حشیشی غریبه مانعه از نتایج زرع ایشان
درو همچنانکه صاحب شذور گفته است درین باب
لهم فی ارض تثبت الفرد الغنی اذا ما انتقی
عنها غریب الحشائش داخل میکرداند بر ارض ابرا
تا منحل شود اجزای او و رطوبت یابد یابس او و بعد از ان
تعفین میکنند بنار ضعیفه که بسبب او متکون میشود هوا
در باطن انا و او ابخره لطیفه است که هرگاه سخونت
یابد داخل بارض مستحیل میشود از طبع برودت و یبوست
بطبع هوا که آن حار رطب است از برای انکه رطوبت زایده
هرگاه قوی شود حرارت هوائیه او بر برودت و یبوست
ترابی مستحیل میشود باو اندک اندک تا انکه تمام شود
فعل و انفعال بدوام طبخ و انحلال اجزا و زوال کثیف

باب اعظم می یابد اورا مخالف باب اوسط پس متحیر میشود
و به کمال میشود پس قوم در وادی اند و او در وادی دیگری
که عمیداند مصطلح قوم را الا آنکه از ایشانست و کشف کرده است
خدای تعالی بصیرت او را و اگر تامل کند حکیم فاضل بیابد
که تدبیر واحد است و اگر چه مختلف است طرق او ارکان
واحد است در اول و آخر لیکن اختلاف قوم در طرق
تفصیل و تطهیر است پس بعضی تطهیر کرده اند هر رکنی را
بفرده بعد از آن ترکیب کرده اند و بعضی اعتماد کرده اند
در تفصیل بر دو رکن فقط و آن رطوبت و یبوست است
و آن طریق اوسط است و اعتماد کرده اند بتطهیر رطوبت
بعد از آن یبوست و آنچه ذکر کردیم ما درین باب قبل از این
کفایت است و چون منتهی شد قول درین مکان شروع میکنیم
در کیفیت القای وجوه مناسب میانه ملقی و ملقی علیه
از اجساد ذائبه و بیان کنیم تحقیق صبغ الوان و زوال عرضی
بسبب حصول مناسبت و مشاکلت و معاونت نار عنصر
بر جذب اوساخ و اعراض از جمیع اجزای جسد و دفع
او بخارج پس درست شد با آنچه بیان کردیم در عمل صناعی
قوای حیوانیه از برای آنکه حکما صنع یافته اند نوع معدنی
را مدبر بقوای غاذیه و نامیه و مولده و جاذبه و هاضمه و
ماسکه بلاون قوت دافعه که دفع کند عنصر متشابه را پس

و اتحاد اجزای مشاکله پس درین هنگام ظاهر می شود در
تفصیل هر یک از عناصر اربع بر طبیعت خود پس آنچه مشابه
نار است ازین ترکیب صبغ است و نفس و آنچه مشابه
هوا است آن دهن است و آنچه که مشابه است آن آب الهی
است و روح حامل و فارق و آنچه مشابه ارضی است
او نوشادر حبشی و ارض مبیضه و ارض جدیده و جسم
اکبر پس بغیهم گفته است فیثاغورس حکیم که زیبق عادر
نیست که بگرداند اجساد را الا جسد تا برود در اجزای جسد
او و ملصق شود با جسد تا بگردد بمنزله رماد پس هرگاه
شما دیدید او را همچنین بدانید که مستخرج شده است از و
روح نفیسه که مسجون است در اجساد از برای آنکه
زیبق چیزی ملصق شد با جساد بیرون می آورد آنچه ذکر
کردیم ما از برای شما و درین ترکیب مزج میکند طبیعة
به طبیعت و اراده کرده اند از فروغ ظهور سبق و صعود او

تفکر کرده اند در حکل و یافته اند اکسیر را بمعاونت نار قوت
دافعه که دفع غیر منتشبه را پس کامل شد قوای حیوانیه و
کامل شد جسد ناقص و زایل شد اعراض او و اگر امتحان
کنند لینت جسد را و طعم او و لون او و رایحه او و سبک
او و تکرار حمی بدو هر آتشی که وفا میکند در محک و عیار
و سایر امتحانات همه و باقی نیست امتحانی الا نار تخلیص
پس اگر وفا کرد باو پس دلیل است واضح بر کمال جسد
بعد از نقص او و زوال عرض او و استحاله او از ین صورت
سافله بصورت عالیه و اگر ناقص شد از ین امتحانات
و خلل الشی لینها واقع شد نظر کن که چه موجب خلل شده است
پس اگر رطب لین است طریق درست هست و اگر یابس
است پس او را دو سبب است یکی آنست که در اکسیر بعضی
در سواد است در بعضی ارکان نرسیده است بتمام تطهیر
و تنقیه یا عاجز است اکسیر از اخراج جمیع فضلات غیر منتشبه
از جسد یا به سبب عدم معرفت بقانون طرح و ذوبان جسد
یا عدم تنقیه جسد تا تهذیب اکسیر و آنچه شبیه است پس اغلبیت
سبب اول که مشتمل است بر این وجوه و اما ثانی پس
ممکن است که بجه مقدار اکسیر آید پس سزاوار است که زیا
ده کند از جسد و اندک اندک پس اگر نرم شود زیاده

کنند

کنند و امتحان صبغ و لینت کنند تا آنچه وفا کند لینت و عیار
و محک بعد از ان معلوم شود مقدار آنچه القا کنند از اکسیر
بر جسد و بدان که قوم اختلاف کرده اند بر مقدار صبغ جزو
واحد از اکسیر بعضی گفته اند یکی از اکسیر صبغ میکنند هزار
از جسد را و این رای صاحب مکتسب است و بر این قاعده رفته اند
جمهور هر گاه که تمام شد اکسیر بر این حد معتبر بره سالکه باین
طریق اوسط صبغ میکند جزو ان او هزار جزو را از جسد و
این اول درجه است قبل از تضعیف و بالجمله فرق میانه
این اعمال طول است در مدت و اتساع در صبغ و قوت
استحاله و او اشبه اشیا است با فاعلی که هر چند طویل باشد
عمر او قوی میشود استعداد او و میکند سم او شدید است و
عظیم فعل او و اثر او دیگر مکرر کردیم قول در تضعیف
و آنچه متعلق است باو و باقی نماند ما را از تتمه این باب سوای
کیف تحقیق القای اکسیر بر زیبق و امتحان قوت اکسیر و مقدار
آنچه صبغ میکند جزو از او و اما کیفیت القای اکسیر بر زیبق
پس او از علم مکتوم است و محتاج است بضاعت فلسفی و آلت
صابره و حجابی که منع کند زیبق را از طیران پس لابد است از
که غلیان کند با آتش غلیانی که شبیه ذوب است [illegible]

و هرگاه که غلیان کنند القا کنند اکسیر بر و تا غوص کند در قعر او تمام
و ذوب شود بر رسی که سی پاره او را منعقد بعد از آن که آتش
را باز گرفته باشی و در حالت القا میشود او را از اکسیر و
ذوب او و اختلاط او و سریان او در جسم زیبق وگاه هست
که قاصر است از این قوت پس القا می کنند او را بر جسد
بعد از آن القا می کنند بر زیبق وگاه هست که قاصر است
قوت اکسیر از اخراج جمیع اوساخ زیبق پس باقی میماند
اوساخ در حال عقد زیبق با اکسیر و اصلح آن است که تصعید
کنند زیبق را اولا تا منقی شود از اوساخ بعد از آن
طرح کنند بر و اکسیر و اگر حل کنند زیبق را بعد از تصعید
فعل ابلغ است و اگر منحل باشد اکسیر موافق زیبق بحلول بعد
از آن جمع کنند اکسیر و زیبق محلول بین رماد و وضع کنند
بر نار معتدل بر احکام و وصل بر رسی که زیبق منعقد
می شود عقد اکسیر و مارا درین اعمال امثال بسیار است
که ممکن نیست شرح آن در اینجا و اما امتحان آنچه صبغ میکند
یک جزو را از اکسیر هشت جزو جسد مناسب او پس اگر
ابیض است تو مخیر که طرح کنی مجموع را بر جزو و خواهی
بر زیبق بقدر وزن او و زیاده کنی اندک اندک تا آنکه

قبول نکند

قبول نکند از زیبق شئ و اگر احمر باشد بشئ احداث از و القا کنند بر
زیبق یا فضه و همچنین زیاده کنند اندک اندک تا آنکه منعقد نشود
شئ از زیبق و ناقص نباشد عیار فضه بعد از القای اکسیر بر و
از عیار ذهب جایز و به تحقیق که معلوم میشود بدین سبب مقدار
آنچه صبغ میکند و احداث از و محتاج است در تتمه این باب بعنوان بدی
که حکما ذکر کرده اند در فک حجاب و استعانت میجویند بسوره حکما
و لبن العذرا اول در علم جوانی دهن لا یحترق است هرگاه که
کنند به شئ از خمیره یا مقطر کنند از خمیره پس او است لبن
العذرا اما که محتاج است در تدبیر و بعد از القای او پس گفته
است ماریه که اکسیر اگر ثقیل نباشد نفوذ نکند هرگاه که القا
کنند بر جسد و ثقل دلیل تلذذ و التحام و انعقاد روح
و نفس است با جسد و محقق و معلوم است که اکسیر بیاض ثقیل
از فضه است خصوصا هرگاه که القا کنند بر زیبق یا فضه
بر رسی که هر دو متحیل میشوند با اکسیر پس هرگاه که القا کنند
بر نحاس عرض میکند در و به ثقل خود از برای آنکه نحاس
اخف از وست و همچنین است حدید هرگاه که منقی شده او

اخف از روی و همچنین است حدید قلعی و خصوصا هرگاه
که منقی شده و اخف از روست اما اسرب او ثقیل است
و لیکن اکسیر بیاض اثقل از روست و اگر مس و رصاص را اعانت
میکنند او را با نار اعانت لطیف پس غالب میشود فاعل بر
منفعل بعد از مساوات در ثقل و حاصل میشود ثقل مطلوب
و بدرستی که در اسرب خصوصیتی است که هرگاه که زایل شد
اعراض او و محو حمرت بالغ و القا میکنند برو اکسیر بیاضی و او
اندکی از فضه و اندکی از اکسیر حمرت القا کنند میرسد بطور ذهب
از جهت ثقل او و حمرت او پس این فواید جلیله است و مقصود
اقرب است اما بوره حکا و علاج شده بود آنست فرا اکسیر نطرون
و مکتوب خوب و سحق بلیغ کن و همچنین زبد البحر بعد از آنکه منقی
شده باشد از قشور و همچنین است ملح قلیا و تنکار مدبر با تنکار
بوره و همچنین بوره صایغی و بوره جرگومی باشد که جمیع اجزای
مساوی باشد پس جمع کنند سحق و تنقیه کنند بماء البیض مصعد
از نوشادر یکروز و لت بدرستی که او نافع اشیای بسیاری است
درین صناعت خصوصا در تنقیه اجساد ناقصه و تلیین او از
از برای سبک و از جهت اذابت او و میگوییم که حذر کن که

بوره حکا

کمان

۸۵

کان [illegible] یه همچنانکه سبک
اجساد ذایبه بغیر عمل [illegible] مخصوص بقوم پس فاسد میشود
اکسیر تو و ضایع میشود تعب او و بدرستی که سبک او صناعتی
مخصوص است که هرگاه که اراده کنیم که سبک کنیم او را بعد ازان پس
مخالط کنیم او را بعد ازان القا میکنیم برو و ایضا در منافع اکسیر
و خواص او و آنکه چگونه مداوا میشود با او علل و امراض مزمنه را
باذن الله اما نفع او در آنچه متعلق است در اجساد
معدنیه بدرستی که حیات میدهد اجساد را بعد از موت و
بصلاح می آورد بعد از فساد و کامل میگرداند بعد از نقصان
و هرگاه که القا کنند اکسیر بیاضی را جزوی بر هزار جزو
از زجاج بدرستی که بیرون میبرد از او سیاهی را و متلزم می
اجزای او را و قایم میگرداند او را جوهر والق البیضی یاقوتی
و هرگاه منقل شود اکسیر بیاضی بسبب [illegible] حمرت پس اگر اصفر
و القا [illegible] بیرون می آید یاقوت اصفر [illegible] و اگر اخضر
باشد بیرون می آید زبرجد و اگر احمر باشد بیرون می آید
یاقوت احمر و اگر مفرق باشد بیرون می آید یاقوت [illegible]
و اگر ذوب کند بلور را و القا کنند برو اکسیر بیاضی فعل میکند
درو و صبغ میکند ابلغ از زجاج و بران بدرستی که اکسیر را

منافع اکسیر

خواص و منافع بسیار است [illegible] بیب او مبرون

ہری میشود از مرضی و بیرون می آید از واب زرد و بعد از آن
بلون جید میشود و اثری در و باقی نمیماند و مثـ جلد شده است
که در صفت استفاء او که مخلوط محلول شده باشد بخل خمر و طلا
و طلا کرده باشند بر جسد و اما آنچه متعلق است بجزام پس مشاهده
کرده ام که داده اند یکی از وبا بتریاق یا تریاق فاروق مذاب
شراب ریحانی و سقیه کرده اند سه روز پس بری شده است
علت او و اصلاح آمده است صورت او و نیکو شده است جسم
او و صافی شده است بشره او و محتاج بوده است باندکی دیگر
تا تمام شود و مستقیم شده است پس سبب موانع که خوف کرده است
از جهت افتضاح حال او و مهاجرت کرده است از مصر اسکندریه
و بعد از ان بشام و اما معالجه امراض عین و انف و غیر ذالک
پس جرات نشده است از جهت شرف بدان انسان از برای
آنکه اکسیر از سموم قاتله است و از خوف افتضاح و امور دیگر
که ذکر کرده است استاد جابر رحمة الله در کتاب قمر در خواص
اکسیر و منافع او سزاوار است که کسی ذوق نکند طعم اکسیر را و شم نکند
رایحه او را والبته حذر کند از و در وقت طرح و از بخار او
اجـ د ذایبه چنانچه بجز چگونه باشد فعل در اجساد حیوان

مکرانکه

۸۶

مگر انکه مخلوط کنند با دویه که صورت کیفیت او را بشکنند و چون
بجزو مس خارج الست از طور شرب بسبب شدت و انحراف خراج
لاجرم سمیت اکسیر می باید که غالب شود بر سمیت مرض یا منتقل
سازد بصفت و همچنین است صاحبان امراض مزمنه که لا
بد است از غلبه سمیت کیفیت اکسیر بر سمیت امراض مزمنه و
گفته است بیول براهمی در رساله خود که من عجب دارم که
چگونه شرب میکنند پنج اجزای متفرقه را در عمل حمرت در
اربعین بعد از شدت عطش و جزو واحد در اربعین و
ربع یومی بعد از آن متحقق میشود آنچه امر او و بقا خالد است
و متغیر نمی شود والله اسر من که واضح کردم از برای تو گنج
بزرگ خدای را آنچه ذکر نکرده اند از و الا کلمه در بسیار از الفاظ
و این اما نتیجه در کردن تو بر آن بدرستی که ذکر کرده است
حکیم شماره ت تی را و ختم کتاب را بدان کرده است از برانکه
که ذکر کرده که پنج سقیه در چهل روز است نه زیاده و نه کم و
بر این قاعده مذکور است در کتب حکما و هرمسی ذکر کرده در
رساله خود که صفت حاصل ثلث الاجل صحره و گفته است

که حل کنند این صخره را ارض شود باین ... چهل روز
نه زیاده و نه کم حاصل میشود شمار اصبغ وکاه هست که خطا
طاری میشود زیرا که محمد زکریا رازی در [illegible] ره است
باشی عشر مایه ذکر کرده است ... اکسیر را بعد از فراغ
او و بیان کرده است عللی که عارض او میشود از جانب ماده
وصورت وکیفیت اثر او در اواوی که شان او آنست که بر وجه
اتا نکه حمد کنند ذکر کرده است که تسقیه سادسه عمر او چهل روز است
و ربع او روز معلوم نیست قانون نار او و حواله کرده است
طالب را بمطالعه کتب قوم بر ... این از مهمات
است از برای آنکه رطوبات اکسیر در تسقیه سادسه مستتر شود
بقانون نار حضرمت و بیه فاسد شود اکسیر از برای آنکه قوت
و ملایم نار سبک نیست از جهت غلبه رطوبت و آنکه نار حضانه
درین درجه واصل نیست باکسیر بآنکه قفر فیر اللون شود
و این رنگی هست که حکما توقف بدان کرده اند و تشبیه کرده است
این رطوبت را بحر امیل بر طوبات منعقده در رحم
انثی که محیط است بجنین و نام نهاده است بهادر ... ان
و آنست که بیرون آید بعد از ظهور جنین و اگر باقی ماند

بروغن قلوله اکرده شود و آتش درگیرد و شهر دشمن سوخته شود و نیز گویند
که در شب دارو بر تیر هوایی بشر از پی روغن میتوان کردن و آتش در زنند
فصل ۴۴ در آتش انگیختن در شهر دشمنان بنوعی دیگر اگر خواهند که آتش
در شهر دشمنان زنند بیارند موی زنان و ریزه کنند و زیر آن خاشاک
نرم افکنند و پاره بلور در آن نهند و دست باز دارند تا آفتاب بر وی افتد
و بر و تابیده شود آتش درگیرد اگر حراقه با آفتاب نهند بهر طرف که حراقه
باشد آتش در آنجا افتد نوع دیگر گیرند حمار خشک کوفته و بیخته و سندروس
جزوی کوفته با او بیامیزند و کوزه خرد کرده داخل کنند و در آفتاب نهند
و رو بسوی دشمن کنند در حصن دشمن آتش خیزد و در حال بسوزد و بسیار
مجربست و آزموده است هر که خود عمل نماید

باب بیست و هفتم

در ساختن حب کو... که جهت امساک کما... در دهان گیرند امساک
شود تا از دهان بیرون نیاورند انزال نشود و آن هفت نوعست
و در چهار عقد و آن چهار فصلست **فصل** اول در آنچه کو... که
بیارند چهار درم سیماب در دیگی سفالین اندازند با شیره کوار
یعنی ... سحق بلیغ کنند و با خشت بجنبه بعد از آن ... کنند چنانکه
سفیدی نماند و سیاه بر بود و بعد از آنکه یکدرم مس را سحق
کنند بغایت و میان سیماب مذکور ریخته باشند و بعد از آن سیماب
مذکور در جامه اندازند و پشته آن جرو در جامه بجا نهند بعد از آن جامه

بگذارند و چیزی که از آن جامه بیرون آید باز بس سرخ را خوب در آن
جامه بخسانند و باز سیماب را در آن جامه اندازند و تشهید چیزی
که بیرون افتد باز بس سرخ خوب مذکور در او رند و بخسانند تا سه
نوبت تشهید و هر بار طریق مذکور نگاه دارند انگاه سیماب مذکور
با تمام در جامه بماند و بچکد و بعد از آن بیت علوله سازند و در جایی
ریسمان بندند و بدارند بعد از آن نیم نمک شوره در سفالی اندازند
و بمقدار دو سه بار بریان کنند تا چنانچه سیاه فام شود بعد از آن یک
هنده گلی که گردن او دراز باشد مقدار آنکه اکل از پایا کی باشد و یک
شیشه که دهن او کشاده باشد چنانکه در دهن هندی در دهن
هندی مذکور در آید و چسپ نشیند تا آنکه لوله شیشه نیز مقدار پنج
انگشت دراز باشد بعد از آن بیارند یک سبوی و نیم بالای او
علیحده کنند و نیم با نیت در دیگدان بگذارند و هر یکی با لو بر کنند
و هندی مقدار سعول اندازند که از دهن هندی دور باشد و ریگی فضل
کنند چنانکه بالاکه فرو باشد و دهن او دور ابکل گیرند بعد از آن
هندی مذکور بر بالای دیگ بدارند چنانکه جانب دهن دیگدان
نباشد و فرو با یک گریشه تاوند بدارند و بالای هندی پنج شش
انگشت اندازند و نیم بالای سبو وصل کنند و آتش تحت کنند چنانچه
روغن نمک شود و بچکد و بگذارد دیگ بادر آوند جمع شود و تمام بچکد

و نیمه

و انجمع شود در دیگ کهنند و کوتکه را ریسمان بسته میان روغن
بقلتانند چنانکه فرو نشیند و آتش کنند چنانکه تمام در خورد و بعد از آن
دو سیر و نیم تخم دماشوره را ل کرده بجهبی بر روغن بکشند و در آوند
کنند و کوتکه را در او اندازند و سه روز تمام آتش کنند آهسته تا تمام در خورد
اگر جزوی روغن بماند بهمان طریق بجوشانند بعد از آن دو سیر و نیم
چیدرخ را در روغن بکشند و هم بدین طریق عمل کنند و بعد از آن
تخم رایی را در دو سیر و نیم روغن بکشند و هم بدین طریق عمل کنند
بعد از آن سه درم کال کهنه باب اس کنند و کوتکه مذکور را بگیرند و
یک سیر گوشت حلوان کوفته کرده بالای کوتکه گیرند و در آب اندازند و
مقدار چهار ربلی آتش کنند بعد از آن بیرون آورند و مقدار پنج سیر
شیر شتر در تغاری کنند و کوتکه مذکور در آن اندازند تا تمام شیر
در خورد و بعد از آن که مرتب شده باشد چون خواهند که عمل
کنند اگر نیت داشته باشد که محاق صحبت کنند یک درم سیماب
خام کوتکه را بجز انند و بعد از آن کوتکه مذکور را در جامه باریک
بکنند و ریسمان در گردن اندازند و در دهن گیرند تا زمانی که
که در دهن باشد فارغ نشود و خلاصی خواهند از دهن بیرون آ
ورند خلاص شود قدری شیر جق در دهن گیرند تا فارغ شود و بجربت
فصل ۲ در صفت کوتکه دیگی بطریق آسان تر بیارند سیماب درم

ونیم بعد ازان توتیای سبز سه درم ونیم بسایند و توتیای را علیحده
بدارند بعد ازان سیماب را بطریق که گفته شد سیاهی ازو بردارند
و توتیا و سیماب در کهول اندازند هم برین طریق غلوله سازند و
نیک سحق کنند و روغن قدری در دست بمالند و غلوله را نیز بمالند
بعد ازان بیارند خشت پخته و کوی دران بکنند و غلوله مذکور نیز بمالند
و بپیچند ازند و بر روی آن برگ دهتوره بدهند و درکی باید رند بعد
ازان بیارند بیضه مرغ و میان بیضه در جام کو داییدن و نصف بیضه شیر
گاومیش در دیگ اندازند و غلوله در بیضه کرده در آن آویزند و
چهار پاس آتش کنند و سر دیگ مهر کرده از بامداد تا آفتاب فرو
رفتن یا از شام تا آفتاب بر آمدن آتش تحت کنند اول و آخر اندک بگذارند
تا سرد شود بیرون آورند که گوتکه شده باشد بیارند یکتو شیر و غلوله
را در شیر اندازند چون شیر مذکور را خورده باشد بیرون آورند و در جامه
بندند و در دهان گیرند تا در دهان بود امساک بود چون بیرون آورند فارغ
کردند که مجربست   سیم در صفت گوتکه دیگر که در دهن گیرند بیارند
گیاه رودی تازه و آنرا بکوبند مقدار آنکه ازو بوته توان ساخت هم
تر بوته سازند و سیماب بمقدار سه درم در اندرون بوته توان ساخت
و هم اندازند و هم ازان دودی تازه کوفته بر سرش حجاب کنند چنانچه تمام

خشک

خشک شود و از آن بگذارند که چون سنگ خشک شود یک بیضه مرغ بیارند
و از بالای سوراخ در او ریزند و بالا مهر کنند و بعد ازان بیضه را در گل گیرند
و محکم کنند و یک هفته بگذارند تا نیک خشک شود بعد ازان بانگشت آتش
قریب دم خنبد پاس آتش کنند محکم تا آنکه بوته در دهن از اندازه سوخته شود و
بگذارند تا آتش سرد گردد ازان محلول بیرون آورند سیماب بسته
باشد در دهن گیرند که امساک آورد تا تواند تری نخورد **فصل**
چهارم در صفت گوتکه دیگر وای آزموده است بیارند سیماب و هفت
شبانه روز در میان تیزاب سابون اندازند و بعد ازان در صلایه
اندازند و خشت پخته و شیره گنوار یکروز سحق کامل کنند تا سیاهی او بکلی
برود و بس بمالند سیماب روشن و لطیف باشد بعد ازان بیارند
شیره دو درم زعفران و شیره ده تولچه سیاه یکجا و در صلایه اندازند
و سیماب اندک اندک می جنبانند تا سیماب نیک حل شود و بس بیارند
آرد ماش و آنرا نیک بکوبند و خمیر کنند و بسیار بکوبند تا چرب پرشم
چسبیده شود خمیر کنند و بسیار بکوبند و خمیر سخت کنند و از آن شکل کوچکی
کنند و کی در میان کوی بگذارند بمقدار آنکه سیماب و شیره ها دران
گنجد و بعد ازان سرش ازان آرد گوی کنند محکم دیگر هم ازان
آرد نیک بمالند و بگذارند که نیک خشک شود مانند سنگ بعد ازان

باید که آرد ماش سبطر باشد چون نیک خشک باشد در گل حکمت
گیرند و گل نیز سبطر باشد یک دو بار یا سه بار در گل گیرند و هم باز
نیکو خشک کنند چون نیک خشک شود کوره را با انگشت قوی آتش
کنند و آن غلوله مذکوره در میان آتش نهند و بدمند تا غلوله مذکور
نیک سرخ شود چنانکه آرد ماش در میان سوخته شود انگه باز برگیرند
و اندازند و در آب زنند که گل تر کنده شود زیبق بسته شده باشد

وصل پنجم در صنعت کوتکه دیگر مجرب آزمایش کرده بیارند سیماب
خالص و او را با هزار دانه اسفند سوخته سه دفعه او را سحق کنند و
آن تا سیاه شود و بعد از آن با آب لیمون بشویند تا حل شود و سفید
مانند ستاره شود بعد از آن بیارند بیضه را و سر او بقدر یک ارزن
سوراخ کنند و بدهان مغز بیضه را بکشند و بر تابه کنند تا آنکه بیضه
خالی کانه آنگاه دایره از موم برگیرند و سوراخ بیضه را لوت کنند و
سیماب را در میان کنند تا در سوراخ بیضه رود که سیماب پراکنده
شود و چون سیماب در بیضه رود موم دود کنند و قدری از پوست
بیضه مذکور را بغایت بگیرند چون خشک شود بیارند سه دانه
دانه کنند و بکار و چوبین سر و دنبال او را ده نهان سر و ده وده
کنند و در هاون بکوبند تا چون سکه شود و در پیچیده در موم و ورم

آرد ماش

آرد ماش داخل کنند و بکوبند چون نیک کوفته شود بیارند بیضه مذکور
را و مقدار یک بشت کارد از آن نیز گرفته بر و گیرند و هم هاموار و محکم
کنند پس در آفتاب بگذارند تا خشک شود بعد از آن یکبار دیگر بگیرند و
خشک کنند تا هفت مرتبه بر سر گیرند و هر بار نیک خشک کنند بعد هفت
لبیب آرد ماش نهند و هر بار خالی غش کنند بعد از آن هفت لبیب آرد
گندم بر هند و نیک خشک کنند و یکبار آهنی باریکی در میان آن بندند و
همت رنگ روغن تلخ در دیگ بزرگ کنند چنانکه در جوشش برسد و
پس تهی مانی جهت سرپوش دیگ بیارند و تار در میان آن بندند
آن غلوله بیضه از میان او بیاویزند چنانکه دو انگشت از ته دیگ
بکند و آتش سخت کنند تا هشت پاس تمام بعد از آن بگذارند
تا سرد شود و بیرون آورند [illegible] شده باشد در چاه بندند
سه روز در میان گیرند بعد از سه روز یکشب در میان آب سیوم
سرد اندازند که عقد کامل گردد و نیک کوتکه شود فصل ششم
در صنعت زیبق کرانرا کوتکه خوانند که چون در دهان گیرند معده را
قوت دهد و تشنگی را باز دارد و امساک آورد و صداع ببرد
حت زیبق من الذهب شوان کوتکه خوانند که در دهان گیرند
امساک بغایت آورد و تلواسه و خشک شدن دهن را سود دارد

بیارند سیماب یکجزو و زرنیخ خالص یکجزو و برده برده یکجا جمع
کنند و صحبت کنند و دو روز بگذارند بعد ازان در میان آرد میده
گیرند و بکبوتر دهند تا فرو برد بعد از سه روز دو سه بالش او را بکشند
و حب مذکور را از شکم او بیرون آرند و بشویند و بوقت حاجت
در دهن گیرند همان شود که خواهد **صفت** هفتم در صفت حب زیبق
مع الذهب والفضه که در دهن گیرند قوت امساک دهد و صداع و
تشنگی ببرد و تنگی نفس را سود دارد و دهان و کام سرفه را سود
دارد بیاورند زرنیخ خالص براکنده ده جزو و نقره براده کرده پاک یکجزو و
سیماب سه را یکجا کنند و با هم بیامیزند و نیکو صلایه کنند و حب بندند
و در میان آرد سرشته بگیرند ماکیان سیاه یا زاغ را بدهند تا فرو
برد و نگاه دارد یکشب و روز و بعد ازان او را بکشند و حب سازند
و در آب سرد بشویند و بوقت حاجت در دهان گیرند مجربست
صفت هشتم حب الزیبق و هو الذی [؟] و بین الحجر البحری که در دهان
داشتن نیک نافع آید و حجر در دهن او را بغایت سود دارد و دفع تشنگی
کند و امساک را فایده دهد بیارند زیبق یکجزو و حجر نمک
بحری یکجزو و بحریه را بگذارند تا حل شود زیبق در آنجا اندازند
و حب بندند و با ماکیان دهند و نیم روز بگذارند بعد ازان ماکیان را

بکشند

بکشند و حب را بردارند و بوقت حاجت کارفرمایند و در دهن گیرند
نوع حب الزیبق مع اجساد المختلفه و از اهندی [؟] گفته اند و گویند که
در دهن داشتن منافع بسیار رسد و قوت باه قوی دهد و بعده
کوم دارد و آدمی را از غم خلاصی دهد و رنج دغرا نافع باشد **نوع** بیارند زیبق
دو جزو و شنگرف رومی ذکی و نقره براده کرده نیم جزو و براده آهن
پاکیزه نیم جزو و مارخشیشا ذهبی دانگ جمله را یکی کنند و بسایند و در
وقت سودن اندک آب بکار برند و میسایند تا حب شود پس بیارند
خشت پخته و در میان رنگچه کنند و دران کوه قدری ترک در دهی نهند
و این حب در میان کوه بر بهاروی در دهی نهند و از برگ بپوشانند و
بگل حکمت محکم کنند و چون خشک شود از آتش چوب تف دهند و یک
کن کنند پس این حب را ازان کوه بیرون آورند و در آب سرد اندازند
و بوقت حاجت در دهن گیرند مقصود حاصل شود **صفت** انزال
دیر شود و انفار بیفزاید بگیرند عاقرقرحا دو جزو و قرنفل دو جزو مشک
نیم جزو همه را یکجا کنند و بسایند و بیزند و با آب اصابع کوهی یا تره
اورک بروده حب کنند همچو نخودی و بوقت حاجت در دهن گیرند
که قوت عجیب و لذت عظیم یابد **نوع** انفار بیفزاید و انزال دیر شود
بگیرند تخم اصابع السوس یکجزو و عاقرقرحا دو جزو و قرنفل دو جزو یکجا کنند

و بسایند و بریزند و باب نرگس تر سرشند و حب کرده بوقت حاجت
در دهن گیرند و قوت عجیب و لذتی عظیم دهد **فصل** زیبق یکجز و نقره
یکجز و جمع کنند و خروس سفید را دهند تا بخورند و یکشب تمام بگذارند و
بعد از ان خروس را بکشند کو تنکه بسته باشد بردارند و در دهن گیرند
قوت باه دهد و تشنگی و تلواسه برود و قوت جمیع اعضا دهد و آنرا
باب ـــــــ بیست هشتم در عمل سفیداب ساختن سفیداب شعر
و سفیداب رس و سفیداب کل هر واحد یکفصل است بگیرند
سرب را و در دیک سفالین بگذارند و کفچه آهنین بسوزند تا خاک
شود و بعد از ان در دیگ سفالین نو کنند و سر محکم کنند و تنوره
باید که برین مثال مربع باشد [ ] پس در زیر دیک آتش کنند یکروز
پس انکه بگذارند تا سرب مکلس شود و خوشبوی بیرون آورند و کرم
نیکو بروی ریزند و یکهفته او را بگذارند تا همه سفیداب گردد در
غایت سفیدی بعد از ان هر کار که خواهند بکار برند **نوع** تفصیل
سفیداب ارزیز برین گونه است بگیرند ارزیز و در دیک کنند
کرم و ده درم سرب با او یار کنند و بعد از ان دو ست گنواریار کنند
و اندک اندک تا باخر رسد بعد از ان بیست و هشت درم و چهار یار
کنند و بسوزند پس برگ آسی عدد بینداز ند تا سوخته شود بعد

رنگ

۹۲

و بعد از ان بگذارند تا نیک بجوشد شود و این سفیداب در مرضها بکار آید
در سفیداب قلعی بسیار جایها بکار آید بستانند قلعی پاک پاکیزه
یکجز و در دیکی کنند و پاره علی بر سر او کنند و با آتش نرم می سوزند و سحق می
کنند تا هیچ نماند بعد از ان در کوزه کنند و سر کوزه بکل حکمت گیرند و
در جایی مذکور نهند آب کیره کنند چون باز آرند سفیداب شده باشد
و اگر هنوز سفیداب نشده باشد و خام باشد یکنوبت دیگر در جایی
مذکور نهند همچنین تکرار کنند تا در غایت سفیدی شود و این نوع
سفیداب درمی در بدن برابر سه درم از سفیدابهای دیگر بکار آید
باب ـــــــ بیست و نهم در صفت تحل بندی
از سرو زر و سیم که مثل گل سمن و یاسمین جلوه کند و بوی دهد
و آن یکفصلست **فصل** اول بیارند نقره خالص یا زر خالص
ان زر و آن نقره را بغایت تنک کنند بعد از ان قالبی مثل نگره
از مس یا از کاسه نقش کنند برین طریق [ ] پس آن نقره و آن
زر بر روی قالب نهند و قدری بنبه بر بالای آن نقره تنک شده نهند
و نکو بند که نقش در نقره و طلا تنک کرده خواهد گرفت چون بسیار
جمع شود بعد از ان بمقراض ببرد محل نقش گرفته و باهمان اصل
جدا کنند و چون تمام جدا شود بر هر یکی درهم نقره و طلا یکی که چکه



بمشابت پای گل تعبیه کرده در قدر دو میخ انگاه آن طلی
وآن گل چیده زرگران بگویند تا وصل شود بشکل گل پاکیزه کنند پس از
میان گل سوراخ کنند بعد از انکه شسته و جلا داده باشد دران سوراخها
عبیر و مشک حلایه کرده پر کنند تا بوی لطیف دهد وان بعضی ازره
سرخ باشد و بعضی نقره چون همه مرتب شود بیارند تاری بشکل ابریشم
باریک و بال موزن ابلق بر بالای پیچند پس سوزن از میان تار پیچیده
بکشند که تار زان خواهد شد و اگر هر دو تار پیچیده بکشند تمام شود ده
خواهد شد تدبیر آن بود که ابریشم در میان آن بر کشند و از هر دو طرف
هر دو سر محکم کنند بلکه اصطلاح راست بیت یکسر تار در میان تلی که گفته شد
فرو برند که بسبب عبیر و مشک که تلی را پر کرده اند استوار خواهد شد
پس اگر پای آن تار بگیرند ان گل متحرک و لرزان شود پس همراه نقره
برگها بمثال برگها مو کرده بمقراض بیچند و چنانچه پای باریک
و دراز داشته باشد و بزنگار مصفا و روغن کمان رنگ کنند
بعده برگها تعبیه کنند و شاخها از نقره بسازند بر بالای شاخها
نقره گلها و برگها تعبیه کنند که استوار باشد و یک شاخ از میان
شاخ پیچیده بالا رود و میانش خالی بود چنانچه اگر در میان
ظرف آب نهند و بر کشند و از شاخ تار پیچیده بالا رود و

رس

از سر درخت فرو ریزد و چنانچه بر سر گلاب بیزان شود که بعضی گلها
غنچه صفت مانده و شاخ و تار باریک این نهال بدین طریقت که در حوض
که از میان این شاخ پیچیده خود بخود بالا رود و از دهان این شاخ
بیرون آید و باز در حوض رود و باز بالا رود و متصل بدین قاعده
نهالی ایستاده باشد متحرک و لرزان و خوش آینده بود و این طرح بهشت
و هر چند گل بیشتر بود بوی بیشتر بود

باب سیم

در صنعت حلیة الکتاب و روغن از کاغذ برداشتن و قلم نقاشی
ساختن و جبر و دوده گرفتن و کاغذ را سیطر کردن که مثل
بغدادی شود و این چنین رنگها جهت نوشتن و آن نه فصل است

فصل اول در دارو که کاغذ که مانند بغدادی شود و نوشته نکند
بیارند برنج سفید اعلا و با نمک بمالند و بشویند تا سفید و روشن شود و
طعم نمک از وی برود انگاه قدری آب در و کنند و یک شبانه روز بگذارند
تا نرم شود در ظرفی پاکیزه کنند تا جمله جمع شود انگه بیالایند و در پاتیل کنند
و در آتش نرم بجوشانند تا غلیظ شود انگاه بنهند تا سرد شود و
بعد از ان کاغذ را بر بالای تخته پاکیزه تکسیر زنند و از ین دارو
بر جای سفید پاکیزه بمالند و انگاه بر کاغذ بمالند و کرباسی دیگر در آفتاب
بگسترانند و کاغذ بر بالای آن افکنند تا خشک شود انگاه اندک نم

بدهند و مهره زنند که بسی لطیف آید و اگر از هر رنگی که خواهد در میان ابی
در کیسه دارد و کنند کاغذ رنگین آید و نیکو شود و پس از آن ورق تواند کرد
فصل دوم اندر نقش قلم و روغن از کاغذ برداشتن اگر خواهند که قلم
سفید را نقش کنند بیارند زهره گاو و با گل کوزه گران باهم بیامیزند
پس قلم را نقش کنند چنانکه خواهند و بدان گل و زهره چون خشک شود
کوگرد سرخ بر آتش نهند تا روشن شود بعد از آن قلم را بکوگرد دارند تا
رنگ گیرد و بر روغن قلم را چرب کنند تا رنگ و سیاهی گیرد و با نقش
فصل سیم در برداشتن روغن از کاغذ که بدان چرب شده باشد
بیارند آهک آب نارسیده و نرم سایند و بر کاغذ چرب شده طلا
بکنند و کاغذ دیگر بر زیر آن کاغذ چرب شده نهند و سنگی بر بالای
آن نهند و بگذارند که جمله روغنها را بر دارد و چنان شود فصل چهارم
در صفت مرکب با خوبی و سیاهی که بیک قلم سه سطر توان نوشت و در
غایت روشنی و براقی باشد بیارند دوده نفط یا از روغن کتان
دوده مثقال صمغ عربی خالص و چهار درم خشیشا سوخته پنج مثقال
زنگار قبرسی و خورده سه درم مثقال نمک هندی دو مثقال صبر
سقوطری این جمله را بسایند و دوده روغن بگیرند که اگر روغن
در او باشد مداد را چرب کند و نیکو نیاید در نوشتن از هم جدا برود

وبیاض

وبیاض در میان افتد و خوش آینده نباشد و طریق آنست که پاره از
کاغذ بدوزند و کیسه دوده در او کنند و کیسه را در خمیر گیرند خمیر گندم باید که
بسیار نرم و سخت نباشد بلکه هموار زده باشد و باید که کیسه را در خمیر
گیرند غلیظ تا آتش در کاغذ نیفتد که دوده ناچیز شود و کیسه مذکور را
در دیگدان خباری در تنور نهند یا زیر آتش گاه در زیر خاکستر گرم دفن کنند
تا آن خمیر چون پخته شود بلکه خمیر سوخته شود بعد از آن بر دارند و بگذارند تا
سرد شود دیگر خشیشای سوخته را که سرد شده باشد و دوده را در هاون
کنند و نیم روز سحق کنند و صمغ را در آب حل کنند و صاف سازند
و بهر ده درم صمغ صد درم آب باید که بعد از آن آب چنان کنند که
دوده در و سرشته شود و بآب صمغ سرشته نیکو بکوبند نیم روز و خشیشای
سوخته را در او کنند و یک روز دیگر بکوبند و اجزای دیگر را در هاون کنند
و نیم روز دیگر سحق کنند و اندک آب صبر محلول در آن آمیزند و در آن
آب سرشته نیکو بکوبند نیم روز دیگر اجزا ها را بکوبند پس بستانند برگ
مورد یا برگ حنا صد درم و در آب کنند تا خوب نرم شود بعد از آن
در پاتیله کنند و بجوشانند تا نیمی آید پس فرو گیرند و بگذارند تا خوب
سرد شود و آنگاه بپالایند و صاف او را در ظرف دیگر کنند و اندک اندک

در هاون برکرده اجزا مسحوق بریزند تا آب سرد تمام شود اگر رقیق و روان
شده باشد بردارند و در ظرف آبگینه کنند با سینه و بکار برند و اگر رقیق
دران نباشد قدری گلاب خالص اندک اندک در آن کنند و کج
کنند و بقلم تحریر کنند تا آنگاه که نیک روان شده باشد چون معلوم
شد که نیک روشن است در ظرف آبگینه یا سفالین کنند و سر محکم کنند چنانکه
او را باد ضایع نکند که اگر باد در وی راه یابد غلیظ شود و باز از نو صلایه باید کرد و
نوع مداد در غایت خوبیست و لطیف باشد برای تعویذ و کتابت او در آب
افتد یا بنداولی در وی راه یابد ضایع شود و پراکنده شود فصل ه بیارند مازو صد
مثقال و در آب بجوشانند نرم نرم تا بقوام آید بعد از آن ده درم زاج قبرسی
در رکوی بندند و چون آب گرم شود الحال کنند بعد از آن پنجاه درم صمغ عربی
در و بخسبانند و بیست و دو درم دوده در هاون کنند و بسایند و
بر صمغ حل کنند و آنها بر بالای مازو ریزند و دو روز با فتاب نهند و دو مثقال
نبات مصری اضافه نموده بعد از آن بکار برند که در غایت خوبیست
از آن آسان تر و خوب تر بگیرند مازو سبز چندانکه خواهند و نیم کوفته
کنند و مقدار یکمن در و آب کنند و در آفتاب نهند تا آب مقدار
یکمن ده سیر باز آید و می آزمایند تا جایی شود که از کاغذ نگذرد که اگر بگذرد اندک
سبطر شود آنگاه آب از سر بگیرند و قطره قطره آب زاک در وی

بچکانند

بچکانند تا سیاه شود و همچو یکی بچکانند و بر کاغذ بنویسند اگر نیکو بود
آب زاک می افزاید تا سیاه شود بعد از آن سیاهی اگر آب زاک زیادت
کنند تا سیاه شود فصل و در دوده گرفتن بستانند روغن کتان و در
چراغدان کنند و فتیله سبطر کنند و بگیرند خمره بزرگی که سر روی گشاده باشد
و چراغدان در آن خمره نهند چنانکه بر سر چراغدان بازگونه نهاده باشد
و بر جلد خمره سوراخ باشد و خمره دیگر بر آن سوراخ نهاده باشد و یکشبانه
روز بگذارند تا دوده از آن سوراخ در خمره بالایی بگیرد و بس زان بپر برج
فرو گیرند و دوده که حاضر شده باشد در طاسی بریخ کنند و قطره قطره
آب صمغ عربی در وی ریزند و بدست بمالند تا خمیر شود و بسیار بمالند
و صمغ عربی افزاید اگر سبوی نو بگیرند و آن دوده در وی کنند و بربندند
تا خشک شود هر گاه که حاجت افتد در کوشی ماهی بصمغ عربی بکار برند
فصل ز در ساختن مرکب لطیف بیارند سی عدد مازو سفید و خرد کنند
و سه رطل آب در وی کنند یعنی شش سیر و در باطیله نرم نرم بجوشانند
تا آتش نیم آید پس بپالایند و رها کنند تا سرد شود و زاک سرخ در وی
افکنند چندانکه خواهند و بهر دو سیر نیم آب یکدرم صمغ عربی کوفته بیندازند
تا روشن شود بعد از آن بکار برند که خوبست فصل ح در صفت مرکب
طوسی مازو چهار زنگی صمغ عربی چهار درم دوده ده مثقال زعفران

دری نیکو آید و پسندیده **فصل** هشتم در صفت دکر بستانند
مازو آنچه خواهند و هم سنگ او هشت بار آب در وی کنند و بجوشانند
تا بچهار یکی باز آید آنگاه فرود آرند و بپالایند و زاج سرخ یا زرد در وی
افکنند و بسایده پس از آن روزی چند در آفتاب نهند تا نیکو شود و
پاکیزه کرده و اگر خواهند که روشن شود صمغ عربی در وی آمیزند و بکار برند
نیکو آید **فصل** نهم در صفت حبر ساختن نیکو پنج سیر مازو بستانند و
بکوبند و هیفده درم زاج کوفته با وی آمیزند و مقدار یک رطل آب بر وی
افکنند و یک هفته بگذارند تا نیک ممزوج شود بپالایند و در ظرف
آبگینه کنند و بکار برند **فصل** دهم در ساختن حبر نشسته بستانند و یکی
از پس و نشاسته در آن کنند و بر آتش نرم بریان کنند تا سیاه شود و
بگذارند تا بسوزد آنگاه خورد بسایند چنانچه مهیا شود و قدری آب
مازو بر وی ریزند و بجوشانند و آنگاه بپالایند و قدری زاگ
بر وی افکنند و در شیشه کنند و بکار برند **نوع** بگیرند مازوی سبز یکی
سحراج بگیرد و درد و از ده جزو آب آغاز انند و یک شبانه روز
بگذارند و بجوشانند تا بشش جزو آید و یک جزو صمغ عربی در آب
اندازند آنگاه صافی کنند و هر دو آب را بپالایند چون سرد شود
بهم بیامیزند چنانکه بنفش رنگ بود و باز بپالایند و بوقت حاجت

بکار برند

بکار برند نوشته مانند زر و سیم و اگر زهره خرگوش بزرآب کاهربا بکسی دهند
بیفتد **نوع** اگر خواهی مرغ را مدهوش کنی بگیر مردارسنگ و زرنیخ و بکوب
و بیامیز با خمیر و بمرغ ده تا بخورد مرده شود و اگر خواهی شش بار مرغ را آب
سرد بشوید تا زنده شود **نوع** زهره گوساله در آب بیامیزند و در خانه
افشانند گزندگان بگریزند **نوع** و اگر بخور زفت دهند یا شاف کنند
دوشیزه کرده **نوع** دیگر اگر خواهی که انگشتان برافروزد ورق کابلی
و سرشی و سرکه و کف دریا با انگشتان کوه کن و انگشتان نهفت
بپالایند و روشن کنند مضرت نکند **نوع** اگر خواهی که بر سیب نوشته
بر آید سیب سرخ بستانند و در گل گیرد آنجا که کلمه نوگرد دور
کنند نوشته پیدا آید اما چند باب دیگر نبود که بنویسیم ما هی بماند

باب سی و هفتم در ساختن زنخ دمشقی و صفت آن

و سیماب بند کردن و سیماب حل کردن طلق و ساختن جلایه
نورنجش از جوهر بصری و کحل الجواهر ساختن و تیزاب فاروق
درین باب و هفت فصل است **فصل** اول در ساختن
زنخ دمشقی بلا اشتال بیارند نحاس چندانکه خواهند و جمله را خشک کنند
و ریزه ریزه سازند مانند دری و هر چند ریزه تر بهتر است پس
بیارند ربع نحاس و سنگ بصری و خورد بسایند بعد از آن او را

به دوشاب مویز یا قند کهنه جلاب کرده بسرشند و مانند نان قرص
سازند و بر سفالی آب نارسیده نهند و در زیر سفال آتش کنند تا
چندان بسوزد که سیاه شود و سخت گردد پس بار دیگر از سفال برگیرند
و بسایند و ثلث توتیا آبگینه سوده بر وی طرح یا اندازند و هر دو را بیامیزند پس
بیارند بوته بزرگ بر اندازه نحاس و در بوته تنگ کنند پس از این سنگ
بصری قدری بر بالای مس بگذارند تا تمام بوته به نهند و بگل حکمت گیرند
و در آفتاب نهند تا خشک شود بعد از آن در کوره نهند و با انگشت بسیار
و دمهای بزرگ بدمند و در آتش تخمین یک ساعت تمام بدمند چنانکه این
جوهر نحاس گداخته شود بعد از آن بیرون آورند و سرد کنند بتوفیق
خدا دمشقی باشد بلون و بوزن سرخی برابر و بقیمت ده پانزده هم
برنجی بود و از این برنج هر چه خواهند از طشت و آفتابه سازند که هر روز
رنگ زیادت برآرد و این را برنج دمشقی خوانند فصل دوم در ساختن
سیماب و این از اسرار عزیز است و بدانکه این عمل سخت و دشوار است
و از حکمای پیشین کسی نکرده در این وقت او استادان ضعیف
که بانواع فنون آراسته بود حوت (?) ساحل سیاحت افتاده تا شهر
رسید که از اجلت گویند بخدمت پیر معروف معتبر رسیده شد تا مدت سه سال
در خدمت آن پیر بودم و او را همیشه در این شغل مشغول دیدم بعد از آن

حیله

حیله چنانکه در مقابل این عمل روشن باشد تا هر که این را بخواند بر خدا آسان
نگیرد و این علم را عزیز دارد و فاش نکند آغاز این علم شریف و ساختن
این جوهر که معروفست سیماب بیارند ده جزو سرب محلول که با آب ساجی
گداخته باشد پس هر دو را در جایی کنند و آب ساجی بر سر وی کنند و بسلایه
میسایند تا هر دو با یکدیگر بیامیزند و ممزوج گردد پس وی را با نمک (?) سطر اندازند
و بقوت سراج (?) بسایند تا صاف او بیرون آید زیبق صافی روشن که از
معدنی فرق نتوان کرد و نورانی بود و اگر وارید زر در ابر و سرشند (?)
منور و روشن گردد فصل سیم در صفت حل طلق و این بانواع بود
از هم یکنوع گفته میشود بیارند طلق کوفته و در کیسه کنند و مقدار طلق
دانههای خرما سرش کنند یا ریزه های بلوط و پوست نا (?) الند که چیزی مالند
و رنج از وی بیرون آید از آن جمع کنند و در کاسه و آنچه بر سر آب چیند و بریزند
و آنچه بماند بگذارند تا خشک شود جمع کنند و در کوزه کنند و صباح
آن کوزه را در کارگاه کوزه گران آن کوزه ها سر گرفته به تنور ... روز
چنین کنند این طلق مانند سفیده خواهد بود بیرون آید از آن اصلاح
کنند و در شیشه کنند و سرش مهر کنند و بیست و هفت روز در چاه حل که
پیش گفته شده نهند و بطریق که هر سه روز زبل تازه کنند بعد از آن
بیرون آورند و در کوزه فقاع کنند و سرش بگل فرو گیرند و در جیحون (?)
در روشند (?) و از تنور خباز بیاویزند یک شب صبح بیرون آورند (?) بقربان

خدای تعالی چیزی در میان کوزه بود قیناع و روشن که از سحاب فرق
نتوان کرد هرجا که طلای حل کرده ذکر رفته از آن کار فرمایند **فصل**
چهارم نوعی آسان تر بود ده درم طلق ورق کرده و پیه شیر گاو
زرد که گرم و تازه بدوشند و چندان بمالند که حل شود و باز در حل
نهند و هرجا که خواهند بکار برند **فصل** پنجم در صفت صلایه نور بخش
که از حد بصر برسانند که هر کس که از صبح و شام در چشم کشد هر گونه ظلم
و علتهای که در چشم باشد اکنون بستانند ده درم سنگ بصری
پاکیزه و همان مقدار قند کهنه زرد و پاکیزه و هر دو را در دیگ سفالین
کنند و آتش بر بالای سازند چنانکه بسوزد و چون سرد شود از آتش
بیرون آورند و شش درم مسکه گاو و شش درم تنکار و شش درم
عسل بر نهند و بمالند و در دیگ کنند و بر آتش چنان بجوشند که دود آن
بیرون نه آید و یکبار سر و بند نهند بعد از آن زمان بود برگشاده
کنند و با بخچه پر کشند و سرنگون کنند آنچه چکید از وی برید باز همین
طریق اول کنند چون بکید و بنوا صبر تری بر یخ جمع شد هر گاه
آنرا مدام در چشم کشد هر گز تاریکی چشم نکشد و درد چشم نرسد
و غبار از چشم دور کند و روشنائی افزاید و حرارت بنشاند
فصل ششم در کحل الجواهر سلیمانی بیارند فیروزه ده مثقال

و لعل

٩٨

لعل بدخشانی دو درم یاقوت رمانی دو مثقال مروارید سفید ناسفته دو مثقال
اقلیمیای زر دو مثقال رقیشای ذهبی [illegible] عقیق یمنی و دهنه فرنگی ساذج هندی
نبات مصری هر کدام دو مثقال اول دهنه فرنگی در آب انار ترش بیست
روز پرورده کنند و داروهای دیگر را بیست روز در آب باران
نیسان پرورد کنند و خشک کنند و بسایند و با دهنه فرنگی آمیخته کنند
و باز همه را بسایند و بکار برند و خاصیت این کحل بگفتن راست
نیاید و دست کسی نیاید مگر شاهان را **فصل** هفتم در ساختن تیزاب
فاروقی و خواص او چنان باشد که بیارند سیماقی گراو را شوره
دو پارچه نشد و هم وزن زنه [?] بلور و ربع شوره نشادر کانی و این
همه دارو را با یکدیگر بسایند در قرع و انبیق صعد کنند تیزابی از و
بچکد که اگر کاردی در فرو برند کارد گداخته شود و دسته در دست بماند
اما چنان باشد که دو پاشی آتش مستدام کنند و در میان یکبالی
قرع شود آنکه انبیق بشنید آب چکیدن گیرد و چون قرع سرخ شود
آنگاه انبیق بنهد از قرع دود سپید انگیزد آنگاه انبیق را باید که انبیق
بگذارد که آن دود سفید بود بتر تیزاب و چون سرد شود
فرود آورند و خواص بسیار دست اول اگر کسی را بهق اگر برص
باشد بروی بمالند رنگ او مبدل شود و بکرات بمالند بر کل
دفع کلی کند و اگر جراحت بموم روغن دوا کنند و در روی کر اطرف شود

و اقلیمیای زر ۲

یاقوت

پیکانی هندی

و انبیق

وحل کرده و نیز گفته اند که اگر کبریت سوده شود با نوره در وی افکنند که افزا
شود و بپیچید نوره و دوده زیرا اما جدا کردن بغایت دشوار است
هرکس را میسر نشود و اگر در او استوفر را بمالند بهتر شود و سبز برد

باب سی ششم در رنگ کردن یاقوت سفید که
لعل شود و قیمت یاقوت گیرد قلقنت زاک سیاه و قلقطار
و قلقدیس و سحاله فولاد و دم الاخوین یعنی خون سیاوشان
از هر یک جزوی و از پوست بیاز پنج جزو همه را سایند سرکه بر که
دیوک کرچیان بکر و زتمام تا شب چون خشک شود انگه در شیشه در گل
گرفته کنند و در شیشه دیگر سر آن وی شیشه باید که در شیشه زیر سر بی
نباشد زبل تر کنند تا حل شود و بیرون آورند و مدت یک روز
بود یا کمتر چون حل شود بیرون آورند آنچه در وی بود سرخ مانند خون کبوتر
انگه یاقوت سفید را بستانند و در قرع انبیق نهند که اگر در گل گرفته باشند
و از آن آب سرخ بر آن بریزند چنانکه در وی غرقه گردد و
حجی بر آن نهند و آتش در زیر آن کنند تا رنگ گیرد انگه بیرون
آورند و آنچه در وی بود سرخ بود مانند خون کبوتر تازه دفعه

باب سی و نهم در صفت نوشتن عقیق
کندن و خواص سنگها ساختن و مس از آهن ساختن و ساختن

انگه دار زیرا

وقد

رحلیای

اقلیمای سیم و ساختن روی سوخته جهت رنگ بلور و صفت و
تعویذهای نیکو و گهها و داشتن که هر انار چند دانه دارد و آن هفت
فصلست **فصل** اول در نوشتن عقیق بستانند پاره ساجی
و پاره سرکه عرعر و هر دو را بهم بسایند و آنگاه سرکه تیز بمالند
و هرچه خواهند بر عقیق نویسند و بگذارند تا خشک شود و بر کوره آتش
ببرند تا نیک گرم شود و چون زمانی شود از آتش بیرون آورند و
چون سرد شود از وی پاک کنند و آنچه پیدا شود مانند سیم سفید یا مروارید
خام دلپذیر **فصل** دویم در اقلیمای سیم ساختن بیارند سیم پاک و سوش
مس مثل وی و هر دو را بگدازند و کبریت زرد سوده در افکنند و انگه او را
بر مجمره فرود کنند و بجایگاه نهند هرچه سوخته باشد بار دیگر بهمان طریق
که گفته شد کار فرمایند این اقلیمای سیم گویند **فصل** سیم در صفت روی
سوخته بیارند سرادوس پاکیزه و در گداز آورند آنچه سوخته شود
ازو بر دارند و آنچه سوخته بود بهمان طریق بسوزند بعد از آن پاکیزه
بشویند و برآرند در جایی که گفته شد در رنگ کردن بلور و غیره نیکو
آید **فصل** چهارم در ساختن مس از آهن بیارند آهن تنک کرده
یا چیزی ساخته از آهن و او را پاکیزه کنند و سوهان بمالند تا جمله
زنگها و ریمها از وی برود و اگر آهن پارهای تنک بود بهتر باشد

بیاورند بهافلوه و بجوشانند و در میان آب کنند مثلا اگر ده سیر آهن ریزه
باشند یکچهار بهافلوه و در ده سیر آب اندازند و بعد از آن بجوشانند که به
پنج سیر باز آید و در قیاس پنج سیر رنگ سنگ سوده در میان آب
بهافلوه ریزند تا حل شود پس بیارند آهن پارها را و در آن آب اندازند
و بجوشانند و سر جوش بگذارند تا سه هفته و بعد از آن بجوشانند تا
آب هیچ نماند پس از آن بردارند از دیگ و در بوته نهند و بقدر
یکدرم تنکار با او یار کنند و بقوت آتش تیز بدمند و بگذارند تا گرم
شود و بعد از آن بیرون آورند و بوته را بشکنند و بردارند بتوفیق
خدای تعالی جوهر بدر آید چون نحاس نرم و هیچ کس از مس فرق
نکنند و هرچه خواهند بسازند از حال خود نگردد و این عمل کار حکمت

فصل پنجم در صنعت رنگها و تعویذها و نگین بیارند صدف باد کرده
کراو را سنگ کوبند بسایند و بسوزند و باز جلا به کنند و بانگار مصفا
خمیر کنند یا با شنگرف یا با زرنیخ هر رنگ که خواهند و چون خمیر شود
در سایه خشک کرده باسریشم تبریزی خمیر کنند و هر دو رنگها تعویذها
بسازند و سه روز بگذارند تا خشک شود بعد از آن بچرخ بدارند تا
هموار شود و با صیقل آورند اگر از یک جنس جمع شود در میان خلیط
کنند که بر از سبزه واز بود و در خلیط محکم کنند و بمالند باید که مهره ها

بروغن

بروغن زیت چرب کرده باشند تا جلا گیرد تا دو روز بمالند مانند
مروارید و فیروزه و یاقوت نه با آب و نه آتش خراب شود و هرگز
تغیر نکند مگر که سنگ بشکنند **فصل** ششم در دانستن گوهرهای انار
چند دانه دارد لا یعلم بها الا الغیب الا هو الخ حکما الجیب تجارت حکمت
گفته اند اینست که بشمارند که سر انار چند کنگره دارد و هر کنگره هفتاد
و دو دانه حساب کنند چون بشکنند و بشمارند تفاوت نکند و
بسیار آزموده است خطا نکند **فصل** هفتم در معرفت سنگها که هر
سنگی چه خاصیت دارد و بچه کار می آید از گفته افلاطون حکیم بدانکه
هفت نوعست و هفت رنگ سفید و زرد و سرخ و سبز و آسمانگون
و نیلگون و سیاه و ایشان را چون بسایند خلاف رنگی دارند پیدا کنند
و هر یکی را خاصیتی است و بسیار مجربست **فصل** در رنگ سفید اگر بسایند
و رنگ و آب او سفید بود هر که او را با خود دارد هر کز الخ بیاموزد و را
موش نکند و حافظ گردد و اگر رنگ سبز بیرون آید افعال او عجب بود
و بچشم خلق عزیز گردد اگر آب آسمان رنگ بود هر که با خود دارد در کان
در افتد و اگر آب سیاه بیرون آید اهر خاش بود **فصل** در صفت سنگ
سیاه را بسایند و از و آب سفید بیرون آید پاز هر باشد و جمیع
زهرها را سود دارد و اب اگر آب زرد بیرون آید خاصیت سنگ سفید

دارد واگر آب نیلگون بیرون آید دارنده او دلیر گردد واز
هیچ چیز نترسد واگر آب آسمان گون بیرون آید دارنده او کیتر
از المنغض گردد واگر آب زرد بیرون آید از گزنده کان ایمن گردد واگر
وبا بکریزد کارگر نباید **فصل** در سنگ زرد اگر آب سفید بیرون آید
دارنده او هر حاجت که دارد روا گردد ومیان خلق محتشم گردد واگر آب
سیاه بیرون آید وپنج روز برآید واگر نیلگون باشد نزدیک محبوب بود
از افعال نیکو آید واگر سبز بیرون آید در حرب وزد کسی را ظفر برو
نباشد واگر لعلی باشد حاجت او روا گردد واگر آسمان گون باشد
جادو بروی کار نکند **فصل** در سنگ آسمان گون اگر از وی آب سفید
بیرون آید همیشه شادمان بود واگر سیاه بیرون آید در چشم مردم
مهیب نماید وباحرمت باشد واگر سبز بیرون آید آن سنگ را
در چشمه یا در چاه که آب کم بیرون آید افکنند چاه آب بسیار بیرون
آید واگر آب بهشت کم شده باشد داشتن آن سنگ آب بهشت
بیفزاید واگر درخت بار نیاورد و بر درخت بندند بار آورد واگر با
خود دارد نزدیک بزرگان عزیز گردد واگر آب نیلگون بیرون آید
ودر چشم کشند هر که او را بیند مطیع گردد **فصل** در خواص سنگ نیلگون
اگر آب سفید بیرون آید هر که او را بیند دوست دارد ومحبوب گردد

واگر آب سرخ بیرون آید در صفر حال ونیکو آید وهر کار قصد کند زود
برآید واگر آسمانی باشد منافع او بسیارست **فصل** فصل در خواص
سنگ سبز اگر آب سفید بیرون آید نهال که دارنده او بنشاند زود برآید
وبار دهد وهرچه بکارد نیکو وفا کند واگر بر درخت خشک بندد بار دهد واگر
سبز بیرون آید دارنده او بر خصم ظفر یابد ودشمن مقهور گردد ودر حلق برانا
فع بود چون از آن آب بیاشامند ومنافع او بسیارست ومجربست

باب چهلم در صفت آنکه هر رنگ که بر جامه چکد از نیل در روغن وسیاهی از ابریشم وکجی واطلس وقطنی وصوفی

بآسانی از ودور توان کرد واین یک فصلست بدانکه چون جامه داغ دار
شود کم بها واب حسن که بر داشته باشند درین باب سخن بسیارست
گفته اند هم طبایع شناسان ولیکن دلپذیرتر ازین نیست که یعقوب
اسحق کندی گفته اند اندر نشانهای از جامه بر داشتن اگر رنگ بر جامه افتد
وندانی که چه رنگست نشانها را ما نارداند بباید جوشانید وجامه را بدان
شستن اگر آلوده بود بصابون وآب گرم بشویید پاک گردد اگر قیر
بر جامه ریخته باشد روغن زیت را گرم کنند وجامه بران زنند و
بصابون بشویید پاک شود وگر سیاهی که بر جامه افتد اول از آن
آب باید زدن تا از خاک شود واگر بیشتر ترنج را بجوی مالند وبا نغا.

بپزند تا خشک شود بصابون بشویند پاک شود اگر موم بر جامه افتد ترنج برانجی
باید مالید تا بر خیزد و با روغن جوشیده زنند و باز با آب بشویند پاک شود
اگر جامه با آب مصطفرا آلوده کردد بخر مل اشنان بشویند پاک کردد و اگر با آب
پوست انار بیالاید و بول صبیان و بوره یمانی باید شستن و آنگاه بصا
بون پاک کردد و اگر بعکس بیالاید و بمیان نان گرم اندر و مالند و
با آب گرم بشوید پاک کردد و اگر نشاسته و آب گرم بشویند پاک کردد و اگر
مداد رسد بجامه سرکه انار دانه بشویند پاک شود و اگر با آب انگور یا آب
غوره بشویند پاک کردد و اگر جامه نمناک شود اول با لجیر انگبین باید شست
تا رنگ پاک شود و اگر آن جامه آلوده بود بوره رنگریزان بر آب افکنند
و ساعتی دست بمالند پس صابون بشوید پاک شود و اگر آب شاه توت
ریزد با آب گرم بشویند پاک شود و اگر خون ریزد و نکشت آبهر ملک آب
کنند و روز دیگر بصابون بشویند پاک شود و اگر خون در خبر بود سرکین
کبوتر و سرکه بجوشانند و اگر از میوه صغا افتد سرکین کبوتر بشویند
ببرود و اگر بجامه رنگی بود مثل لجی و غیره بزهره کاو و بول صبیان
بباید شستن تا پاک شود و اگر برنگ حنا شود مصطفر بکوبند
و اندک اشقار یعنی ساجی و آب گرم و صابون بشویند پاک شود
و اگر جامه آجی باشد و چرب شود و با شلان پخته و اشقار بشویند تا پاک
شود

شود و اگر جامه شبهی بعد با آب گرم و زهره کاو چند بار بباید شست و
هر بار بافتاب نهادن و اگر پاک نشود تا هک ورق و دام بر کین
کبوتر بباید شست تا پاک شود اگر بر سقرلاه موم کردد چکد طریق بر داشتنش
آنست که سنگی را باتش گرم کنند و بعد از آن که گرم شود در تیکه کاغذ
بپیچد و بر آن محل که موم چکیده بمالند و اگر بیک نوبت کافی نباشد
مکرر این عمل کنند تا مطلق موم بر طرف شود و اگر پشمینه و صوف را از
موم بر داشتن این عمل دارد و این عمل فرنگست و مجربست و آزموده
و اگر جامه سبز بروغن شود سرکه بروی مالند و باز بصابون بشویند
پاک شود و اگر سفیده بروغن بگذارند و کارد و شمشیر بر وی بیالایند
رنگ نگیرد او را روغن پخته بالیج و جمه نرود و زودتر از کل پوسته
و نمک و روغن از ادیم و کاغذ بالیج نرود الا آهنگ و نمک و جامه
بشمیم لهمه کلها پاک شود اما این چیزها که یاد کردیم پس از آن بصا
بون باید شست تا پاک شود بسیار مجربست باب
جهل و یکم اندر رنگ کردن موی و دراز کردن موی و دراز کی
کردن موی بر و یاند و داروی که موی باز دارد و منع کند و سیاه
کردن موی و رنگ کردن اسب و این نیز بانواعست و مجربست
فصل در صفت دراز کردن موی و رو یانیدن وی بیارند

لادن قدری و باقدری زیت در قدحی آبگینه کنند تا بگدازد بعد از ان قدری
اسفیداج بران اندازند و با هم آمیزند و بر سر آتش نهند و سیاه کنند
دیگر بکار کنند چند بار که مجربست **نوع** دیگر برگ الکتان با چند انکه خواهند بسوزانند
و در روغن شیره بپزند و بکار برد **نوع** دیگر دراز کردن موی که خواهی دراز
گردد لادن آن قدر که خواهند در آب چغندر بجوشانند با روغن
شیره بجوشانند تا انکه سطبر شود بعد از انکه آب نماند در روغن در روغن
بماند سر را بدان روغن بشویند و بگذارند تا خشک شود الکسیا که بندند است
نوع دیگر عرق توت بگیرند و در آب بریزند و در هر هفته یکبار موی
را بدان شانه کنند که بغایت سود دارد **نوع** دیگر موی برویاند سیاه دانه
آن قدر که خواهند بسوزانند بسایند و بآب بشویند و بمالند در حال
موی بروید **نوع** دیگر زهره میش را با روغن برو بسایند و بر موضع که
خواهند طلا کنند موی برویاند **نوع** اگر خواهند که موی را سیاه برو
یاند و دراز کنند بگیرند کلاغ سیاه و در سبوی کنند و در زیر
سرگین کنند تا گندیده شود و کرم در وی افتد بعد از ان
بیرون آورند و کرم که سیاه بود در سایه خشک کنند و بعد
از ان خرد بسایند و در روغن شیره بگذارند و دست نزدیک
بنهند و بر هر جای که خواهند بمالند عجایب بیند **نوع**

دیگر

دیگر در صفت که موی را از ریختن نگاه دارد بگیر لادن چهار درم
و مازو یکدرم و خرما ماما دو درم اشنان و مصطکی یکدرم بهم را در
روغن بگدازند و بیخ موی را بدان طلا کنند که بغایت سود دارد
نوع در صفت خضاب که موی را دراز کند و سیاه گرداند
مردار سنگ و آهک از هر کدام جزوی در ظرف کنند و چندان
آب بر آن کنند که چهار انگشت از سر آن بگذرد و در آفتاب
نهند که چون سیم پاره در آن نهند سیاه شود آنگاه آب در صاف
کنند و حرام الا ابتدا از ندلس و جز و حنا دیگر و وسمه بر آن کنند
در غایت خوبست **نوع** در صفت خضابی دیگر حنا و وسمه و مردار سنگ
و آهک جلبات و مازو بریان کرده و در سخت و شب یمانی و کثیرا
و قرنفل از هر کدام جزوی و روغن زیت جزوی و بآب گرم
بسرشند و خضاب کنند خوب آید **نوع** دیگر گردوی که بر درخت
باشد قواره از ان بردارند و اندرون کدو را خالی کنند و
بگیرد و نمک و ربع ریم آهن در انجا کنند و قواره باز بجای خود
نهند و محکم کنند و بگل بگذارند تا هر چه در جوف آن باشد سیاه
شود که همچون مداد خضابی بود استعمال کنند **نوع** دیگر خضابی
که موی را ... کند و تر نیاید اقلیمیا و سفیداج رصاصی و زرنیخ

جزوی شب یمانی نیم جزو همه را با آب تنک بسایند و موی بر کنند و
بدان طلا کنند منافع و مانع بود نوعی دیگر بگیرند قشره الجبیر و تخم مورد
و کف دریا و ترشی ترنج از هر یک جزوی و همه را با شراب خالص
بپزند و برابر کنند و بدان موضع بمالند نیکو بود باید که نوبت
این دارو ترتیب کنند موی مطلق بر نیاید و نروید مجربست بغایت
نیکو نوعی اگر زرنیخ سرخ سوده با عصاره نیل بیامیزند و بدان موضع
بمالند منع رستن موی کند نوعی دیگر در صفت روغنی که موی را
مصری برد ساجی شقار باشد و آهک آب نادیده از هر یکی جزوی
و زرنیخ زرد جزو همه را بهم کنند و چندان آب بر آن کنند که چهار
انگشت از بر آن بگذرد و یک روز بگذارند و باز همین عمل کنند
تا سه روز که قوت آهک نماند بعد از آن هر روغنی که باشد کم
جزوی و این دارو جزو نیم با هم بیامیزند و با آتش نرم بپزند و
تا آب برود و روغن بماند پس در غاروره کنند و وقت حاجت
بکار برند و هر عمل که خواهند بدان جرب کنند فی الحال موی برد
و بعد از آن بشویند و زعفران اندک و گلاب اندکی بدان بیامیزند
و بدان محل بمالند تا موی آن برود و مجربست نوعی دیگر آهک
و زرنیخ برابر هم با قدر اکبر همه را در آب بجوشانند تا بقوام آید و

بکار

بکار برند فی الحال موی را ببرد فصل سیم در صفت منع کردن موی
و دراز کردن و سفید کردن و رنگ کردن آن و این ظرف کار بالت(?)
اگر دیوچه آبی بار که در شیشه کنند چهل روز و در زیر سرگین اسب کنند آنگاه
بیرون آورند بر هر موی که سر و بود بمالند یک موی سفید بر
نیاید و اگر بغز بر پیش با آهک بیامیزند و بموی بمالند دیگر بر نیاید و اگر
خواهد که موی سیاه سفید شود آب شکر و طلق بر ریش بمالند سفید گردد
و اگر خواهند که باز سیاه شود لبنک(?) توتیا بشوید سیاه شود بسیار مجربست
نوعی دیگر زهره گاو و در قطاف(?) بهر موی که سیاه باشد بنهند سفید شود
نوعی دیگر نوکی را در ظرف آب کیز(?) کنند و روغن زنبق در و کنند و بگذارند
تا مرغ بمیرد در میان آن پس بهر موی که بمالند سفید کند نوعی در
رنگ کردن اسب اگر خواهند که اسب را رنگ کنند باید اول خاکستر
پخته در آب خمیر کنند و بر اسب بمالند و کف بزنند چندانکه روغن
چرک برود بعد از آن با آب شیر گرم بشویند چندانکه پاک شود و بعد
از آن شکری بقوت در او ریزند و تخم پخته با آب نیل ممزوج بریزند
بنفش خواهد بود و اگر صابح(?) نیل بریزند و تخم ممزوج با آب ساجی ا
غوانی گردد و اگر تخم خالص بود لعل گردد و اگر با آب بشویند قرمزی
شود اگر برهان شکری اول آب بر کب بریزند زرد شود و اگر

کمتر بود خنده قند فی آید و اگر نیل بخواهند متصل برو ریزند و فیروزه گون دد
الاک بیشتر ریزند لاژوردی گردد و اگر سیاه بود کاهان روغن جوک و زیتی
که گفته شد بمالند سفید شود **باب چهل و دوم**
در آتش بازیها از هر رنگ طاوسی و سبز و هفت رنگ و زرچک و هوایی
و تو جلی اندر قفس صندوف و گل چیار و گل سرو و غیره و مکروای بهار چند
فصل **فصل** اول در بیان کمان و تیر و کمند و غیره و عیار داروی تیر
و از برای بار سنگی و غیره است عیار ایشان شوره نازده درم پنج چهار
درم سفیدی یکدرم و نیم ساویدن بطریق سخت و تر کردن بجر که
کهنه و یکو کمانرا بگیرند یعنی زخاذ فتیله تا بهر جا اثر او باید که درد و دانگ
دارو بیش بود و دو دونک کمان بس بود چون عقد کمان معلوم شد
بس چون دارو کردن میشود دار و بنشانند و پیش دو بر روازه
بر بسانند تا کار صعب آید و بسیار آن کمان از برای ناف و تخمار
ورها کردن و این لعبها بس بنیاد در شب میشود و در بر کردن بری
نوع بود **فصل** دویم در تیر داروی تیز که عیار او است شوره ده مثقال
فحم دو مثقال گوگرد یک مثقال بسایند نرم و کمانرا عیار باید کرد و دو
دنگ و نیم دارو و دو دانگ و نیم میدان و عده رها کردن و از بهر تیر
یا از بهر سنگ و کمانرا باید کشید که وزن کمان نیم وزن آن سنگ

بتیغ

سرخ که باد تا یاقوت بلور از ند بیارند جمع صمد دو مثقال و قطران شامر و شیث
از هر کدام نیم مثقال جمله را نکو بند با نیم زهره گاو آمیزند و چندان بسایند که در او
اسری نماند و حل کنند آنگاه بلور گرم کنند و در میان این فلات بلور را فرو
دارد و زیر و زبر تا رنگ گیرد مانند یاقوت **فصل سیم** نگین بلور را گرم
و در آب شب یمانی افکنند که آن محلول برد و بآب آنگاه بهم جوش دهند نیک
رنگ گرداند این کار چنانست که از ملحق باز ندانند و ابدا ربیرون آید و
اصل چنانست که نگین را گرم کنند و در آب شب یمانی افکنند تا بسته شود و
رنگ گیرد آنگاه گرم کنند و در آب بقم بخته افکنند و از بار جلا داد و
بروغن زیت چرب کنند و بآب آهک بمالند و اگر در رکوی در کاغذ بجهد
و بمالند آنگاه جلا گیرد و رنگ بسته بماند و نگین کانی بلور در طبق میکنند و بآب
بوستان افروز یا بآب بقم رنگ عمل میکنند و بمصطکی بهم بچسبانند و شفاف
و نیکو آید و اگر بلور گرم کنند و در آب بقم و بوستان افروز افکنند رنگ
و اگر یکجا رنگ کنند بهتر است **فصل چهارم** در زمردی زهره گاو
سحق کنند و خشیشا در بسیاسانند و در روغن بآن افکنند تا خمیر شود
آنگاه زنگار و خشیشا بهم سحق کنند و بلور گرم کنند و در میان این
اخلاط نهند و یک ساعت بگذارند زمردی نیکو آید **فصل پنجم** در رنگ
رنگ کردن بلور ستانند بلور شفاف لطیف و نیکو بمالند تا سفید
شود آنگاه بسایند و روناس کوهی حاقی که رنگش مانند لعل بود

و باده موم صافی و بر آتش نهند تا بگدازد و روغن کلس در وی اندازند و
در آب گلنار پارسی داخل کنند تا فرو خورد و رنگش چون رنگ چوب
... شود پس تکیف در آتش نهند تا گرم شود و سفید گردد چون سفید شود
... دارو و بر سنگ پاک نهند یا در صحن چینی تا سرد شود چنانکه دست برو
... نهند سوزد پس برگیرند و در میان رنگ نداز زند و باید که رنگ بر آتش
نهاده باشد و گداخته باشد نه گرم و نه سرد معتدل باشد و بسته شود
تا رنگ بگیرد اگر گرم باشد رنگ نگیرد تا معلوم بوده باشد **فصل ششم**
در رنگ بلور سیم چنانکه پسندیده باشد بیارند سنگ بلور کشمیری و بر
گردار بلور یعنی بشکل جوهر نیلی مهره ها بسازند پس سنگ سلیمانی
با آب ترنج بسایند بر بی مهره ها طلا کنند یعنی بمالند و بگذارند تا خشک
شود آنگاه بکارخانهٔ آبگینه برند که در آتش یک ساعت در کوشه نهند
تا سنگ برود و بعد از آن بیرون آورند بفرمان خدای تعالی
برنگ یاقوت لعلی باشد در غایت لطافت هر جا که خواهند بکار برند
فصل هفتم در رنگ کردن بلور که بغایت سرخ باشد و اعلی و لطیف
و ستوده بود بیارند دم الاخوین یکجزو و زرنیخ سرخ یکجزو و عناب
زرد یعنی یکجزو و روغن بلسان یکجزو و نفط سفید یکجزو
و قطران شامی یکجزو داروها همه بسایند و با قطران و روغن
بیامیزند تا چون مرهم شود آنگاه فرا گیرند و بلور صاف نیکو و از آن مهرها

ومهره

و مهره ها بسازند چنانکه خواهند و آن را در بوته کنند از مس که در غایت سرخ
باشد و دارو جمله در بوته دیگر کنند و بلور در بوته مس گرم کنند چون مهره
شده و دران دارو همچو نقش فرو برند که در بوته دیگر است چنانکه در میان
غرق شود و بگذارند تا سرخ شود آنگاه او را با دارو در حجره کنند که سر گرم
باشد چون بیرون آرند مانند یاقوت سرخ باشد **باب**
چهاردهم در عمل میناکاری و آن سه فصلست فصل اول
بیارند هفت رنگ بلور یا سنگ و نمک خرد بسایند و سوده و پنجه ده جزو
و اشقار صوده یکجزو و روی سوخته یکجزو و سفیده ارجیز یکجزو و جمله بر هم
آمیزند و در بوته دیگر استوار کنند چنانکه در بوتهٔ اول در بوتهٔ دویم بچکد
بر یکدیگر استوار کنند بر تونی ساخته باشند بر مثال سر عوینا نهند و آتش
قوی کنند تا بگدازد و آنچه لطیف بود در بوتهٔ زیرین جمع خواهد شد بگذارند
تا سرد شود بتوفیق خدا میناکشته باشد هر جا که خواهند بنهند **فصل دویم**
در رنگ آبگون بیارند همان سنگ که ذکر شد و دو جزو سفیده ارزیز
خالص و یکجزو شقار یکجزو و بر یکدیگر آمیزند و بران عمل کنند چون
از بوته بیرون آورند مینایی بود آبگون و لطیف و روشن برنگ
آسمان هر جا که خواهند عمل نمایند **عمل مینای زرد** بیارند دو جزو
سفیده سرب خالص و یکجزو شقار و باده جزو جوهر اصل بیامیزند
و بهمان طریق عمل کنند چون از کارگاه بیرون آید مینای زرد باشد

[…]نای سرخ بیاورند دو جزو بلور صاف کشمیری سوده یکجزو شقار
[…]بج یکجزو و کبریت کهلی یکجزو و سفیده ارزیز یکجزو و همه را باهم بیا
[…]بدان طریق که در مینای زرد عمل کردن طریق نگاه دارند چون
[…] بیرون آرند برنگ لعل باشد و یاقوت رمانی و اگر این عمل عامل
صاحب دولت کند رنگ رود هر که بهیچ آفریده از لعل بدخشان و یاقوت
رمانی فرق نتواند کردن عمل حکیده که مقابل باشد رنگ او سبز رنگ فیروزه
اصفهانی بیاورند جوهر اصل ده جزو و مس سوخته یکجزو و سفیده ارزیز
یکجزو و سنگ سیمانی نیم جزو و شقار یکجزو و همه را باهم بیامیزند و در بوته کنند
بدان طریق که عمل او کنند و بگذارند تا سرد شود پس بیرون آورند جوهر حکیده
باشد مانند فیروزه کانی و هر جا که خواهند بکار برند و از مستحقان
دریغ ندارند فصل سیم در صفت نگینهای لطیف سفیدها بیارند گلنار
جزو و شنگرف رومی چهار جزو و رصاص سوخته و کبریت یکمثقال اقلیمیای
سیم و همه را نکو بیند و اندر مغرفه آهنین کنند غیر اقلیمیا و کبریت بر او
افزایند و بجوشانند تا آمیخته شود پس فرو آورند و سرد کنند و بسایند
و سرکه ترش و خشک کنند اندر سایه و در بوته نهند و بدمند تا بگردد
و سخت شود پس از آن سرد کنند و بیرون آورند و سنگ یاقوت
سرخ نیکو بود بچرخ جلا دهند و در نگین دان نشانند والله اعلم

باب پانزدهم در صنعت خضابی

که عورتان نگاری انگشتان بدان رنگ کنند از جهت رنگ و این جمله جهت
و جمالت و موجب شهرت و صحبت و این چند نوشت عمل اول
طاوسی قلقند سه مثقال توتیال آهن سه مثقال سوخته انار شیرین نیم مثقال حنا
خرد نکو بیند و ببیزند و به آب برگ چغندر خمیر کنند و بر دست نهند و یک
بگذارند و بشویند طاوسی نیک آید عمل دوم در رنگ سیاه حنا بیست مثقال
وسمه و زاج از هر کدام دو مثقال مازو و صمغ عربی از هر یکی دو مثقال توتیال آهن
و زرنباد از هر یکی نیم مثقال جمله را نکو بیند و به بیزند و سرکه کهنه بر گیرند و بر
دست نهند و اگر از کاغذ نقش خوب ببرند باندازه دست و انگشتان
و رنگ بر زبر آن بندند بغایت خوب آید عمل سیم هم در رنگ کردن
فیروزه رنگ حنا پنج مثقال زاک مثقال شسبند ریح روغنت و صمغ عربی
بلسه مثقال
از هر کدام یکمثقال و زعفران درهمه جمله را نکو بیند و سرکه کهنه بر گیرند و
بر دست نهند اگر از کاغذ نقش کنند براندازه دست و رنگ بر زبر آن
بندند بغایت خوب آید باده مثقال حنا عمل چهارم در رنگ کردن
حلوائی حف سیاه و نشان حکیده دو جزو و وسمه و زعفران و ورق
کوکم از هر یکی یکجزو و مستکی نیم جزو همه را نکو بیند و با آب صمغ عربی
بسرشند و در دست بندند و یکشب بگذارند نیکو آید عمل پنجم در
رنگ فرسته بگیرند لاژورد و عروق کرکم و وسمه از هر یک جزوی

[ز]عفران و مصطکی از هر یکی جزوی و این جمله را نیکو بکوبند و باب صمغ عربی
[کن]ند و بگذارند تا نیک سرد شود و برداشت بندند رنگ لطیف در غایت
[نیکو]ت آید **عمل ششم** در رنگ سبز بگیرند پوست ترنج تر و خشک از هر
[یک] روی کوفته و بیخته با هم چندان که صابیا میزند و سه درم مازو سه درم
قلقند و دو درم آمله و نیم درم مصطکی با آب نیم گرم خمیر کنند و بگذارند
تا نیک سرد شود و برداشت بندند که همچو غبار رنگ نیکو آید **عمل هفتم**
در رنگ بنفش بگیرند صابیت درم و آهک سه مثقال و نیم لاجورد کوده
نیم مثقال و زاک و صمغ عربی و کثیرا سه مثقال و مرداسنگ یک نیم مثقال با سفیدهٔ
تخم مرغ خمیر کنند و در دست بندند نیکو آید

باب شانزدهم

در صفت بجهت شنگرف رومی و رمانی و زوالی و مصفا و قبری
و فرنگی و فارسی و غیره و آن هفت نوع است که هفت فصل گویند

فصل اول در بجهت شنگرف رومی بیارند دوازده جزو کبریت
خالص و هفت جزو گوگرد و بر هم حل کنند و بعد از آن بیارند قرابه
سبطری یا شیشه سبطری که جنب با سبطر از شیشه های دیگر باشد
شیشه را در گل حکمت گیرند و خشک کنند و آن کحل را در آن شیشه
اندازند و بعد از آن پنج جزو زیبق سرخ بسایند و در شیشه اندازند
و بیخته رانند تا هم یکی شود و مخلوط شود و بعد از آن سر شیشه را با شک
و نمک سنگ استوار کنند و بگذارند تا خشک شود و بار دیگر هم از آن

رش

رش محکم کنند و بگل حکمت گیرند پس دیگ بزرگ بیارند و قدری ریگ در آن
کنند و سر شیشه فرو ریزند چنانکه دیگ پر از ریگ شود و شیشه در میان
پنهان شود و گرد وای ان دیگ بگل حکمت بر بندند چون خشک شود در
نهند و حاشیه دیگدان بگل استوار کنند چنانچه اگر آتش از هیچ طرف بیرون
رود و دیگ در حد اعتدال و چهار ربع دیگر آتش تحت کنند و بعد از آن بگذارند
تا سرد شود پس شیشه را آهسته از دیگ بیرون آورند و بشکنند که جملا
اخلاط منعقد گشته و شنگرف رومی شده بر مثال که بسیار جایگاه بکار آید

فصل دویم در عمل شنگرف زوالی پسندیده و این نیز بلا مثالست
بیارند سرب چندانکه خواهند و در دیگی کنند که آب ندیده باشد را آتش بزیر
دیگ بر افروزند و بچوب بانه کا زانی چندی کوبند و با بلیله بشورانند
تا جمله سفید شود پس آن سفیده ها را در برکویزن زنند و همیشه بچوب
بانه می جنبانند و میشورانند و آتش در هر نیز کرده باشند بسجد امثال
پس در هر ده سیر بگیر شنگرف زوالی ساخته رنگ گرفته بیارند و در
هاون سفیده ها زنند و بشورانند تا یک شبانه روز و هر لحظه نگاه
میکنند اگر رنگ نیک شده باشد والا ده روز این عمل بکنند تا
نیکو آید و رنگین شود و بعد از آن بگذارند تا سرد شود پس بردارند و بکار
برند **فصل سیم** در رنگ کردن شنگرف قبرسی که بسیار جا

...ما بکار آید بگیرند سیماب خالص وچهارده درم یکمثقال گوگرد زرد
...یت ساویده بروی نهند وحل کنند ودر قاروره کردن دراز کنند
...ید که قاروره بگل حکمت گرفته باشد گل در غایت محکمی وقاروره
...زه بیرون باشد وکوزه را پر از خاکستر کنند وبرامن قاروره تا
پراکنده کنند وباید که خاکستر نیز گرم باشد وکوزه بجمله کلی در گل گیرند و
کوزه در کوره آویزند وسر کوزه در گل گیرند وچنان سازند که کوزه
بیرون از کوره باشد وبقدر پنج ساعت آتشی نیک در زیر آن
برافروزند وباید که چوب هیزم شش عدد بیش نباشد وچون تمام
شود بخار زیبق وکبریت بر لب شیشه نشسته باشد وبردارند
وبکار برند واگر خواهند که نیکوتر بود تصعید آنک شسا در سنگ کافی داخل
کنند که بغایت نیکو گردد بفرمان خدای تعالی **فصل چهارم** در صفت
شنگرف مصفا در غایت خوبی آید بیارند گوگرد زرد بسایند وبا
سیماب باهم بیامیزند وهیژده درم زیبق ویکدرم گوگرد بعضی از
استادان گفته اند که هیژده درم گوگرد ویکدرم زیبق در شیشه کنند
چنانکه سر شیشه گشاده باشد ومصمم در گل گیرند وخشت پخته در
تنور شیر گرم نهند وشیشه بر سر آن خشت پخته نهند بعد از آن که یکنیمان
یا دو نان بخورند بیرون آورند شنگرف باشد از نیم لایعقل است

فصل

فصل پنجم در ساختن شنگرف رومی بطریق آسان تر از آنها که مذکور
بگیرند بیست مثقال سیماب ودوازده مثقال گوگرد زرد ودو مثقال زرنیخ
بغایت سوده مانند غبار پس جمله را بایکدیگر حل کنند ودر کار کنند وتنور
وآتش از وی بیرون وخشت پخته در میان تنور نهند وکار در
وسر تنور محکم کنند وروز دیگر سر تنور بگشایند وکار برگیرند شنگرف
باشد در غایت سرخی رومی ولطیف باشد واگر در شیشه کنند دو
بپزد وسیاه شود **فصل ششم** سازند مهره ها از بلور هر چند که تنک تر
بهتر وافروخته تر آید وپس فرا گیرند از زیبق خالص نیکو قرص وبغایت نیکو
وصافی کنند وهم چندان آتش کنند که می باید وآتش را نکو ب ودر شیشه
گل حکمت گرفته وزیبق درو افکنند واین مهره ها نیز درو افکنند وسرش
استوار کن وتنور نیک گرم کرده شیشه را در وی نهند وسر تنور را
محکم کنند علی الصباح که سر تنور بگشایند بفرمان زنده که هر که نظیر دوش (?)
شیشه بیرون آورند مهرها همچون یاقوت سرخ باشد والحجر در شیشه
باشد شنگرف رومی لطیف بود بغایت لطافت **فصل هفتم** در شنگرف
رمانی لا مثال واین نیکوتر بود بیارند زیبق خالص واو را پاک
کنند چنانچه درد وسیاهی نباشد واگر بسنده (?) بر ختن پاک کنند خوبتر
باشد وپس پاک شده بوزن او روسخ (?) را بیاورند وبصلایه بسایند
وزیبق درو افکنند تا هر دو یکذات شود پس در شیشه کنند وسر او

بعبار و اج و گل حکمت بگیرند و محکم کنند و یکشب در تنور گرم نهند بامداد
برون آورند شنگرف رمانی باشد در غایت خوبی پس او را در شیشه
کنند و نگاه دارند تا بوقت حاجت باب

دوم در رنگ کردن کاغذ بیست و چهار نوع قدیمی و جدیدی جمله
نیکو و لطیف از آن جمله فصل اول در رنگ عروسک گل کسبره و معصفر کرانی
هر دو را بقاری گل خشک کوبند بیارند از ین گلها چندانکه خواهند از آنچ
کوفته کنند و در تغار کنند و اندک آبی بر روی ریزند تا نم گیرد و روز دیگر
کرباس چهار گوشه بیاورند و گل را در و کنند و آب سرد ریزند تا زرداب
گل آید و برود و امتحان بپاره پنبه باید کرد چنانچه سرخ شود اگر لعلی شود
هنوز آب زرده دارد و همچنان پنبه در و اندازند تا پنبه لعلی شود و آنگاه آن
معصفر را نیک بفشارند و در آفتاب باز کنند تا نیم خشک شود
آنگاه بگیرند رامی یعنی ده و ده سیر را ربع سیر بر اوی افشانند و بدست
بمالند چندان که معصفر کشته شود و غایت کشتن آن باشد که قدری
از آن معصفر در قدح آب ریزند اگر سر آب ایستد کشته شده و
اگر در بن باشد کشته نشده آنگاه در کرباس کنند و بیاویزند و
جف اول آب ریزند آب اول لعلی خواهد بود آب اول جدا دارند
و آب دویم مرتبه مرتبه جدا دارند بعد از آن چون خواهند که کاغذ

یا جامه

یا جامه رنگ کنند بیارند تمر هندی یا ب رازیانه سفید یا آب لیمو یا آب
انبلی از ینها هر کدام که باشد قراری در میان آن آب اندازند و دست
میان آن آب زنند چون کف کنند هنوز آب انار رنگ کم باشد
بیفزایند چون کف کم شود آب ایستاده مانده باشد آنگاه بیا[رند]
کاغذ سفید هموار و مسطر و قالبی که در کاغذ باشد رنگ در میان
کاغذ کنند و کاغذ در میان آب رنگ افکنند اگر غلط کاغذ مسطر باشد
دو پلس کاغذ بیشتر در رنگ بگذارند و اگر نه یک پلس رنگ عروسک
لطیف آید چون خشک شود رنگ بیازی باشد و در جایی افکنند
و یک ساعت رها کنند و بر کشند بیازی باشد عمل رنگ نخودی قدر از ین
قدری آب انار در بن ریزند در میان نقطه بر کشند تا رنگ سیری در
نخودی باشد عمل در رنگ عنابی زرداب که در اول از معصفر
آورده باشد کاغذ در ان بر کشند چون خشک شود در آن آب سرخ
بر کشند عنابی باشد عمل در رنگ سبز دو دانگ مر زرداب
و چهار دانگ نیل نخته سبز آید عمل در رنگ چینی چهار دانگ زرداب
و دو دانگ نیل نخته عمل رنگ زرد بستانند قدری زعفران
و ریشه در ظرفی کنند و قدری آب نیم گرم در وی ریزند و نیم روز
بیشتر بگذارند و کاغذ در آن بر کشند زرد شود اگر رنگ بیشتر خواهند

…تر در رنگ اندازند **عمل** در رنگ حنایی با کفه بگیرند کلاف دستور که
…رز عفران کفه شد بعمل آورند **عمل** در رنگ لاله ستانند قدری پوست انار
…روز و بهمان طریق زعفران بعمل آورند **عمل** در رنگ کرنج سفید
…ی لعلی باشد اول کاغذ سفید در آب معصفر اندازند چنانچه فرو
…رود و بگذارند چون رنگ شود بردارند چنانچه سرخی بر سفیدی بخورد
عمل در رنگ نیم زرد و نیمی سرخ باشد اول نیم کاغذ را سرخ کنند چون
خشک شود نیمی دیگر را در زعفران اندازند تو نیمی زرد و نیمی سرخ باشد
و نیمی نارنجی **عمل** در رنگ بنفشی گل بوته که در کنار بامها باشد که نار
دیوار بامها از آن سرخار سازند و پیچیده پیچیده بالا میرود و او را دو
رنگیست و پای او سفید او را گل نیلی میگویند و در خراسان او را گل
رملک انرا بسیار نند و بکوبند و آب او را صاف کنند و کاغذ را او
اول در کشند بنفش باشد **عمل** در رنگ طاوسی چهار حصه در رنگ
و یک حصه معصفر بر کشند طاوسی آید **عمل** در رنگ کاغذ ماش
در رنگ آل بر کشند سبز چون برگ نی شود **عمل** در رنگ کلگون
قدری بقم را نیک کوفته و ریزه ریزه کرده و در دیگ پاکیزه بجوش
نند و قدری سفیده حل کرده بر و برآمیزند و اول کاغذ را با آب
شب یمانی بر کشند و خشک کنند و آنگاه با آب بقم بر آرند

عمل

…باشند و در زنجیر … نشسته باید … مردار …
نشسته باشند گویند حکیمان که بهتر باشد و مردارسنگ ماهی باید کرد
و نیز آب سیب داخل کنند و با او بجا بهند و تیره لط با آن خلط کرده در
شراب بنهند و ده باجیک در زیر او وده بر بالای او نهند و آتش کنند
چون سرد شود زر گشته از آنجا بیرون آید صفت زر و مس
کشتن و فولاد و ارک و طلق که در قلم آمد از قول حکما نافع باشد
در زیبق و نقره و فولاد و مخلوط کرده و کشته کنند از هم برآرند و سرب
کشته بر مثل یکی از ایشان و مثل سرب طلق مقطول و بکالی بجان
و مثل طلق بعد از آن این جمله را ده روز در آب جرسحق کنند چنانچه
ده روز متصل در آن مشغول باشند و بی شیره در آن خرج شود
چون خشک شود بعد از آن ده روز در بوته بنهند و دو صد حبات
باجیک دشتی جمله زنند و بوته در آن باجیک ها نهند و از چهار طرف
آتش بر وی آرند و آکس کنند و در حقه زر بنهند اگر بدفوقه از آن
بدهند بفضل خدا شفا یابد و این عمل کسی را محال نباشد
بغیر شاهان و کسی نتواند که زر را خاک سازد و بنظر کیمیا اثر
بسیار بند و خواص این در قلم نمی آید چرا که طول دارد و مثل این
دارو در عالم نیست **باب پنجم**

و دو سیر تنکار و یکسیر شهد بر وزن دو حبه یکسیر زهره گاو در روکنند
و شش سیر شهد در و کنند و بمالند و از آن نانی چند بپزند و در کوره
کنند و آتش بسیار کنند چون چهارده پاس دم بدهند دانها بی خاکی
از و بریزد و دانها خاک اندر برد و چون سرد شود بیرون آورند و شسته
و دانها پاک بستانند و این بار هم را از مهرات بگذارند و نیکی ساخته
اگر سر مار بدست گیرند نتواند گزید و ضرر نرساند تا وقتی که این
حب در دهان باشد و زنید از همه شاهان که نکنی همه در دست
کنند و منافع تمام دارد و خاصیت این بسیار است **فصل ۲**
در صفت یاکتنه از آن نیکوتر بود یعنی که رنگ او برنگ لعل بود
خراطین از و بیرون آورند و در سبوی کنند و یک سبو شیر گوسفند
بر بالای آن ریزند و در آتش تیز نهند تا جمله بسوزد و همچو خاک شود
بعد از آن بستانند مثل زر قحزوی و بوزن او تنکار در کر
حب لعل تازه بوزن تنکار روانس کنند و شهد با آن یار کنند و
قدری شحم شتر یا شحم میش و روغن گاو و هلیله و آمله و سعد از
هر کدام ده درم یا نه درم با اسخارت بیند یا با خاک خراطین جا بگیرد

زاج کبود برارند [illegible] **عمل**
زعفران برارند فستقی شود **عمل** در رنگ زعفرانی کاغذ را با آب بقم برار
رنگ چینی روشن کاغذ را آب [illegible] داده در آب زنگار و سفیده برار
رنگ طوطی کاغذ را در آب زنگار مصفی در عمل زنگار است برارند سبز شود
مانند طوطی نرم و لطیف اگر زعفران کنند نیکوتر آید **عمل** در رنگ لاجوردی
کاغذ در آب زنگ کل نیل برآرند لاجوردی آید **عمل** در رنگ فیروزه قندی سفیده باز
با رنگ کل نیله بمالند و کاغذ را در آن بمالند برکشند فیروزه آید **عمل** از آن رنگ کم کشته شد
قدر سطر بگیرند و ده و پانزده چوب باریکی پنبه بر سر آن بپیچند و بر کاغذ دست
داده و بر جای کاه و رگی بکشند چنانکه هر دو رو قاطع شود زعفران کنند و خشک
بسازند و مهره زنند خوب آید **عمل** رنگ گل بنفش کم کلکون صفت بود و اگر آب لیمو

... زنگار ... [illegible]

همه رنگها هست و مثل مرارد و جدید و لطیف بود و از این کاغذ را از زر بود و عاقبت

و رنگ او نقره خالص است **باب** [illegible]

در ساختن زنگار و آن هشت نوع است زنگار سبز و [illegible]

و مصفا و [illegible] فیروزه و زنگار حقی در سه فصلست **فصل** اول در صنعت

سبز دهنی بیارند ده درم نقره خالص و در صلایه اندازند و سه نوبت بشویند

و با آب نمک و [illegible] خشک کنند و سه نوبت [illegible] باشند و خشک کرده و بعد از آن

[illegible] در کاسه بسایند و سرکه بر آن ریزند و [illegible] دهند و بسایند تا خشک شود

باز سرکه و نمک در [illegible] دهند تا هفت مرتبه بعد از آن خشک کنند باز [illegible]

زنگاری شود در غایت سبزی بود و آن را ذات عراقی سبز دهنی خوانند و [illegible]

بر آن رنگ باشد که قطعه اول بار در صحرا بر آید لطیف که [illegible] باشد او را

سبز دهنی گویند

[illegible]

باب یازدهم در عمل ... را

... لاجورد و ... آب آمیختن و آن شستن و آن در این چند فصل بود **فصل**

اول در ساختن لاجورد و تخم مرغ چندانکه خواهند بکوبند و آب نمک بشویند و [illegible]

و یک دست [illegible] بمالند و آب بریزند که بر پوست تنک [illegible] بر رود و علامتش

آنست که بر آب [illegible] نماید آنگاه او را بکوبند و بسایند و در کوزه کنند و کوزه را

بگل گیرند و بگذارند تا خشک گردد و آنگاه در کوره که شیشه گران یا کوزه گران نهند

که در آتش بود تا مدت یک هفته بعد از آن بیرون آرند [illegible] در غایت [illegible]

شده باشد بستانند جزوی از این و جزوی براده مس را با نمک بشویند چندانکه

که سیاهی مس برود و آنگاه جزوها [illegible] در کاسه ای با [illegible] بسایند و در خاک

نمناک دفن کنند اما باید که همه را با یکدیگر نیک آمیخته کنند بعد از دو روز

تمام لاجورد شود اما در این معنی طول [illegible] مس بیشتر باشد و سحق نیکو باید کردن

و در دفن از گرد و غبار نگاه باید داشت که لاجورد شود چنانکه خواهند

فصل دویم در عمل [illegible] لاجورد که رنگ [illegible] حسن [illegible] اگر [illegible] لاجورد [illegible]

طبع اوست

بغایت عجایب بود و اگر یکجسم از و جسم با آبگینه و غوری رنگین
گیرد مانند لاله بکرم معقود لاجرم که لاجورد در غایت لطافت و خوب
باشد بشویند چنانکه گفته شد و بدان عمل کنند **فصل** سیم در شستن
لاجورد و در تابه آهنی پاکیزه کنند و اگر از مس بود بهتر است و سرکه در آنجا ریزند
چندانکه از زیر آن در گذرد و میجوشانند در سرکه و کف بر میگیرند تا وقتی که کف
بر نیارد و باز میجوشانند تا سرکه بجوش برود و اگر دیگر سرکه باید که پاک نباشد
دیگر سرکه کنند پس این بار چون سرکه نماند با آب بجوشانند و آب صافی کرده
از و بریزند و در آفتاب نهند تا کف بر وی آورد کف می ستانند آنگاه بگذارند
تا آفتاب او را ببرد آنگاه چون لاجورد خواهند بعمل برند [illegible] بکار برند
آمیختن بطریق خوبتر لاجورد [illegible] باشد که رنگ سبز [illegible] و آن را
در طاس آب کنند و اندرون آتش نهند که یک بجوش آید و همچنین [illegible]
[illegible] آنگاه بگذارند که سرد شود و آب از سر آن بریزند و اندک
آب درچکانند

[illegible] ستانند [illegible]
بلور یعنی [illegible] و از اصل [illegible] و بچکانند و زنگار بوزن
او در چکانند و هر دو را صافی کرده باید که بیاشامند و بر جام او [illegible]
کنند تا خشک شود که بهتر از معدنی باشد **عمل** در ساختن قلقطار
و آن چنان بود که زاک را حل کنند و صافی کنند و بقدر چهار یک زرده تخم
مرغ منعقد در وی افکنند تا عقد شود **فصل** در صفت زاج قبرسی [illegible]
زاک صافی کرده و بخوردش زنگار میدهند تا سرخ میشود و این چهار نوع
است زاک چون نو عمل کنند از معدنی بهتر باشد **عمل** در صفت ساختن
نطرون اگر از معدنی باشد بستانند نمک ساجی یعنی ملح القلیا و
نمک ملح و بوره سفید از هر یکی یکجزو جمله سحق کنند و معجون کنند و با آب
قلیا او خشک کنند **عمل** در صفت گل حکمت بهترین آنست که بود که
بستانند گل [illegible] پاکیزه [illegible] باز کنند و پاره آب در وی ریزند تا تر
شود و از هم بر ریزد [illegible] دست بر وی [illegible] آنگه بگذارند تا خشک
شود آنگاه بچوب بکوبند و بقربال بیبیزند و پاره در [illegible]
[illegible] بکوبند و بقربال بیبیزند و پاره باز بکوبند و [illegible]

ودر با [illegible] ازین گل سرشته باد [illegible]

میزند و هر رطل گل سرشته را باوی دو درم نمک خوردنی درآمیزند و در گل
سفال کوفته و بیخته یک کف می ستو[illegible] هر کدام که ریزه تر باشد از آن موی
سه روز در گل بگذارند و بسایند و بکوبند و بهتر بی کاهست و بسیار مجربست

باب بیست دویم در رنگ کردن ظرفها

مثل کاسه و کوزه و پیاله وغیره که در غایت خوبی باشد و آن یک فصلست

فصل در رنگ کردن کوزها و ظرفها چنانکه گفته شد بستانند
قلقند ده جزو و مس سوخته ده جزو و بسایند و نیک سحق کنند و سفیده
بیضه مرغ بسرشند و خام باشد و بعد از آن بر کوزه سفالین خام
اندازند و در کوره نهند تا بپزند های دیگر بپزند پس بیرون آورند
که رنگ او مانند زبرجد شده باشد و در آب تفضل نکند

باب بیست سیم در حل اجزای که بکارها

بکار آید و آن پنج فصلست **فصل اول** در حل کردن نقره بیارند
از سیم خالص جزوی و همچندان سیماب یکلبی و همچندان طلق

مکلس

[illegible] ید و بگذارد و واجد

[illegible] بوقت حاجت چندانکه

[illegible] ه در کوره ماهی کنند و بآب جمع عربی داخل کرده با انگشت نیک بمالند
تا همچو خمیر شود و پس بقدر حاجت بکار برند **باب بیستم**
در شنگرف صاف کردن و سیاهی از و بر و بردن و آن شش نوعست

نوع اول بستانند شنگرف رمانی مانند لخته و باعلا خرد کنند و
در قدح چینی و سطیف و بعد سبیان بر آب کنند چنانکه چهار انگشت بالا
باشد و بر آتش نرم معتدل نهند تا اثر مک [illegible] شد تا آنچه سیاه باشد بماند و
و مانند لعل رمانی شود و پس بردارند و غسل کنند و کار فرمایند **نوع دویم**
شنگرف را در کتان پاره بندند و نشادر کانی حل کرده در قدح کنند
و آن شنگرف از میان آب بیاویزند و نیم بیران آتش کنند تا سیاهی
جمله زایل شود آنگاه بکار برند **نوع سیم** شب یمانی حل کرده و شنگرف
پاره در کتان بسته در او بیزند و بجوشانند تا سیاهی جمله برود و
بستانند و بکار برند **نوع چهارم** نشادر کانی و شب یمانی در میان
آب و نمک سنجی حل کرده و در میان آن شنگرف را بیاویزند

یعنی [illegible]

همه زایل شود بعد

جمد شود و برود و احتراک [illegible] بعد [illegible] و در [illegible] بو

کمال باشد پس بکار برند **باب بیست و یکم** در صفت

کوره شنگرف بجهت آنکه باید که بعد از آن که آتش میکنند سوراخ بر کوره

باشد تا دود بیرون رود و بالای کوره سوراخ کوچک چنانکه سر انگشت

بدو در شود تا جای دارد در گل گرفته برابر سر دارد و در گل گرفته باشد چون

چوب بر سر شیشه برسد رها کنند تا سرد شود این صفت کوره بود در

صفت چاه حل جهت مروارید و غیره چنان بود که بکند دو چاه در اندرون

یکدیگر که هر یک دو گز باشد در یک چاه دفن کنند در میان زبل فرس

و از این چاه تحویل آن کنند و زبل تازه بتازه باید کرد که زبل تازه باشد

و زبل لکار نباشد و از چاه نگاه دارند که باد بدو نرسد تا چهل روز

بگذرد همین عمل میکنی تا حل شود **فصل در صفت دارو رنگ** جهت بلور

و غیره اول درسا خرمن قلقند بگیرند زاک یک من و چهار من آب

وده سیر کوکنی من و در جایگاه سایه کنند و بجوشانند تا بنیم رسد

[illegible]

[illegible]

[illegible] چند در شیشه کن و هر بامداد رگی تناول

کن بنهار بهمچنین خاصیت دارد و این صفت هر کس بداند مگر آن کس

که در عمل آورده باشد **فصل ۲** در کشتن سیماب بیارند یک

شیشه گردن دراز که بالای آن تنگ باشد و فرو گشاده او را بگل

حکمت استوار کنند و نیم استار زیبق خالص و نیم استار کبریت آملی کرده

در آن شیشه کنند و نیم استار نشادر کانی و این هر سه دارو در شیشه

در آرند و حلق شیشه را پاره کاغذ بنهند و بخاکستر و نمک استوار کنند و

شیشه را در دیگ نهند و دیگ را در اذریک کنند و آتش کنند چنانچه آتش طعام

بجهت دود از دو پاس آتش کنند بعد از آن دست باز دارند تا سرد

شود روز دیگر بیرون آرند و شیشه و زیبق کشته را بسایند به رنگ

شنگرف بود و چند تنبول حالی بلند بسیاری و بوبیه و بره نهار بخورند

و دهان از ترشی نگاه دارند و هر که چهار ماه زمستان با بخورد روی جابرو

کار نکنند و حکما با انواع انزار یخ خوانند و در هر رخت ملطر لق یک

میدهند اما آنچه تجربه کرده ام آنست که بیارند عاقرقرحا و بوصلی سفید

و سیاه و بلهی یعنی فلفل دراز و بسباسه تخم انگیس و تخم کوچه و قرنفل

ولایتی و زعفران و مصطکی و جوز بویا و ناگاه و ملهار و سنیدالی

واز هر دو [illegible] دیگر

بقدر نیم [illegible] خالص کنند و دو بالش از و علو [illegible] و بعد از ان [illegible]
این ماه جوف بخورند تمام باد اندام برود و سنبیات تمام نماند و آب بهشت
بیفزاید و قوت مجامعت بدهد و رنگ سرخ دارد و اشتها صورت
آورد چنانکه خورنده یکسان چهار زمان خورد و اثر شرد ی وتری پیدا شود
و غم ببرد و شادی و فرح افزاید و منافع این در این کتاب مختصر شد

فصل سیم هم در کشتن سیماب چهار سیر سیماب خالص بگیرند
وانرا در دیگی کنند که از سنگ باشد و چهار سیر زاک ترکی یعنی
بتکلی آتش کرده بر آن کنند و شوراسنو تا یکذات شود پس دیگی
بر آن کنند باز گونه چنانکه که لب هر دو با هم دیگر بنشینند و از خاکستر
و از جامه تر مهر کنند چنانکه بوی مدخل نباشد و هر گاه که خشکی
بر دو تر کنند و بهمین طریق نگاه دارند تا شانزده بالش آتش کنند
چنانکه شعله ان بیرون نیاید و هم اطراف دیگ را فرو گیرد تا
تا دو روز و دو شب بر و بگذرد و بعد از ان رها کنند تا سرد شود
و هیچ گرمی در وی نماند و بعد از ان بگشایند سیماب کشته بستانند
و انرا خوب بسایند همان منافع پیشینه آید و هر که سیماب کشته خورد
منافع بسیار رسیند اما انچه بی آتش کشته باشند حکیمان انرا زهر

تعرانند [illegible]

[illegible] سره توجیه [illegible] را الحق [illegible]

[illegible] سیماب باید فصل دویم مس را بدین طریق که حل نقره کرده اند تو
همچنان بکن و ارزیز و سرب نیز بدان نوع که نقره را حل کرده اند بکنند که
راه این چهار یکیست و بسیار جایها بکار آید و رنگهای غیر و دیگر را روی
نماید فصل ۳ در حل فولاد یک جزو و زنگار و روغن مردار سنگ یک
جزو و مثل هر دو و این هم را بکوزه کنند و بچکانند چون آب بچکد این حل فولاد
فصل ٤ در حل سیماب بیارند جزو سیماب و جزو نوشادر و ثلث
اشنان خاکستر و مثل هر دو پوست انار دو بخد انک روغن نفط سامری و جمله را
بکوزه کنند و استوار کنند و بر و نهند تا آب از و بچکد اگر از ین سیماب کو تر
شد بود در غایت لطافت بود فصل ٥ در حل زرنیخ جهت نقاشی زرنیخ
زرد جزوی و مثل و ساجی کوفته و مثل هر دو روغن نفط اسکندری
و مثل ایشان شکر و بول صبیان هم را بکوزه کنند و بر نهند تا حل شود
ازین زرنیخ بر هر چه طلا کنند نیکو آید باب سی و چهارم
در صنعت کشتن زر و سیم و فولاد و ابرک که انرا طلق گویند و کشتن
سیماب که جهت خوردن و قوت باه و این جمله در پنج فصلست
فصل اول در کشتن طلق

خلیط کنند [illegible] وزنند و در میان آب [illegible] برآرند
بیرون آرند [illegible] ده نفر مرد زورمند تا چند مرد کاری بمالند تا مایه طلق در
آب قرار یابد و بآهستگی آب از سر آن دور کنند و آنچه ماند را در
آفتاب خشک کنند و بعد از آن بیارند پوست هلیله و بلیله و آمله
طلق را در وخمیر کنند و بمالند و از آن چند عدد نان ببزند و در میان ماجک
دشتی ته باکوزه تا نانها در آن قرار گیرد تا پخته شود و سر کنند و بگذارند تا
سرد شود بیرون آورند و خشک کرده آس کنند الی غایت هشتاد
و دو نوبت چنین عمل کنند و هر بار خمیر کنند و ببزند و بعد از آن اگر همچون
برف درخشند که دارد کشته شده باشد پس چند مرتبه دیگر همچنین
بجای آرند تا درخشندگی برطرف شود و کم شود و یکبار دیگر آن را آس کنند
و کهنه آورند و حکیمان آن را با انواع معجونها بر رند و بار نوع میخورند
فاما حکمای فرمایند که بر بین ترطیب تن و حفظ را آسوده دارند
و تحت با تمام آورد و اگر جهل جرم باشد هم را خوشنود سازد
و سستی تن و گرانی اندام را ببرد و دایم باشتها باشد و گرسنه
دیگر بیارند عاقرقرحا و بهمن و بسبابه و قلنجان مصری و جوز
بویا و پنج کوچ و تخم بل مصطکی و طباشیر جمله داروها را برابر هم را

خصیه

[illegible] ست بخورد [illegible] بیارند توتی فولاد وانرا دو روز در بول بقر
بخسبانند و بعد دو روز و دو شب بر او بگذارد بعد از آن در شیر خر آن
بسایند که بسی شیر را بخورد و بعد از آن در شرابه خام نهند و شرابه مذ
کوره بر روی پاچیک نهند شرابه دیگر بر سر آن نهند و بیارند پاچیک دیگر
یک سبد بر زمین کنند و شرابه مذکوره بر روی پاچیک نهند و شغالی برا وی
شرابه نهند و یک سبد دیگر پاچیک گران بچسبد و آتش زنند و چون سرد شود
بیرون آورند و یکبار دیگر درکی بیشتر با شیره چرا آتش کنند تا شیره بسیار
بخورد و دیگر در شرابه کنند بطریق اول بر آتش نهند و چهارده نوبت
بهمین طریق در شیره جر سحق کنند و در آتش بریز بعد از آن بهمان طریق
در شیره تنبکر کنند بعد از آن در شیره کنوانی و شیره از قوم و دیگر در شیره
آک کنند و دیگر بسایند هلیله و بلیله و آمله در آب تر کنند و شیره آن
بستانند و فولاد مذکور در این آب سحق کنند و یکبار با آتش بریزند چون
درین دارو پخته شود بعد از آن در میان شیر و روغن میز شوند بعد از آن خوک
کنند و آسی کنند و حریره بپزند و قدری از آن بر سر آب بریزند اگر بر روی
آب بماند فهو المراد و الا که فرو رود چند کرت دیگر شیره جر سحق کرده با آتش
بریزند بنوعی که گفته شد اگر خواص فولاد گفته شد از قول حکیم خبر رسانیم تا زیرک
مردم عجب نماید حکیمان هر نوع رحمت فولاد کشته دهند و هر که فولاد کشته را

جز د [illegible] باشد برود مثل سیزر [illegible]
قولنج دور کند و آب پشت افزاید و رنگ را سرخ کند و چکیدن بول
باز دارد و از برد و سیلابات اثر کند و خفقان را زایل کند و دانه ورد
شقیقه و درد کمر را باز دارد و ممر رشد دارد و اگر مرد و زن
هر دو بخورند موی سیاه را سفید نکند **فصل** سیم در کشتن مس
جهت خوردن و خواص بسیار دارد بیارند مثقال و مانند زر ورق
تنگ کنند مثلا اگر سه درم مس بود و دو درم زر با او یار کنند و در طبق
و بمقراض ریزه کنند و در بوته نهند و اگر بلقهایی ده درم باشد و
دو درم زیبق اگر زیاده کبریت صالح پاکیزه چهار درم بهم ساخته
کرده زیبق در و در آورند و بمالند چون کبریت از سیماب
سر کشته و سیماب کردی شد و بعد از آن قدری از این
دارو در بوته کنند و طبق که گفته شد قدری بر روی این دارو
بدارند و باز دارند و باز دارو بر روی قدح یعنی بوته و باز طبق
باز دارد و بعد از آن سفالی بر بالای آن بوته نهند و صد بچک (?)
در و نهند و بوته بر بالای نهند در آتش زنند چون سرد شود بیرون
آورند و س از و جدا سازند و باز آتش کنند این صفت
مس کشته چنانکه خاصیت فولاد گفته شد بهمان منافع دارد

بیت (?)

و از آن کوهی دراز بکنند و سر از چوب چهار کشند (?)
و آن با ماهیک بآب بدارند و آتش از چهار سو بر نشینند چون سرد شود
بعد از آن که چهار روز بگذرد جمله کوه را آرند و باب بشویند و دانه‌ها چون
بسته شود دست بند و در نگین خاتم نهند **باب**
بیست و ششم در حکمت روغن اسکندری و تعبیه روغن نی بجهت
آتش منجنیق و شهرستان و قلعه‌های دشمنان افکندن از اسرار عزیز
است و چهار فصلست **فصل اول** در صفت روغن اسکندری بیا
رند نفط فارسی جزوی سندروس و طلق کلس جزوی و روغن نی جزوی
همه را با یکدیگر بیک دیگی روی بیخ کنند و سبط در شک استوار باشد
و با روغن نفط سیماب کنند و کر دیگ از روبین باشد چنانکه جفت
بنشینند و این جمله در دیگ نهند و سر دیگ محکم استوار کنند و در تنور
تافته نهند و روز و شبانه روز آنگاه بر دارند و کوره ای سازند و او را
در اندرون کوره کنند و آتش کنند و یک شب و یک روز آنگاه بیرون آ
ورند و بگذارند یک هفته بعد از آن سرش بگشایند و وقت حاجت
بکار برند چنانچه گفته شد اگر دو درم از این روغن در شهر دشمنان بزنند
همه آن شهر بسوزد و هر چند آب و خاک و سنگ بران ریزند تیزتر شود
و بیشتر سوزد دیگر چاره کشتن نباشد اگر خواهند چاره کنند چاره آن

[illegible]

اندازند تا بپزد **فصل ۲** در گرفتن روغن نی جهت عطش روغن گندم
و عمل بدان کردن و اسرار ترکیبت مخفی باید داشت بیارند نی بسیار که
هنوز تر باشد ولی زرد شده باشد و او را وصله وصله کنند و در
میان روغن کنجد اندازند چنانکه در آب او چرب شود چنانچه روغن
درو ایستاده باشد پس آن را در شیشه کنند و شیشه را بگل حکمت بگیرند و
پس موی یال اسب در گلوی شیشه نهند و سرنگون بگذارند در سوراخ
خشت پخته چنانچه سرش از آن طرف خشت بیرون آمده باشد و ته بالا
بود پس خشت را در گل بگیرند و ته او را بر سر شیشه طرفی نهند و گرد بر گرد
شیشه با جیک دشتی بپوشند و آتش زنند که روغن نی خواهد چکید
و با روغنهای دیگر که گفته شد به بزند نیکو بود **فصل ۳** در عمل
کردن این روغن چنانکه گفته شد غلوله سازند گرد و از آهن که میان
او خالی باشد که مقدار دو سه درم ازین روغن یا بیشتر دران گنجد
و سوراخی که دران غلوله باشد بقدر آنکه فتیله دران سوراخ
رود و لیکن غلوله بغایت استوار باشد چنانکه او را در کمان
رعد نهند و فتیله نیز در میان سوراخ غلوله نهند و سوراخ رعد را
فتیله نهند و روی بشهر دشمن آتش دهند و فتیله غلوله و فتیله
رعد که نهاده باشند چون آتش گیرد هر دو فتیله چون آتش

بر روغن

۱۲۰

[illegible] چند آنکه خواهند و در کتوده کنند از مس چند آنکه خواهد
و ببرند مس نشادر کانی که بپنجاه دینک حل کرده باشند و در میان زده کو بشکند
با مس بار کنند و در کتوده مس کنند در بعضی ازین ها دو نمک سفید و قلیه سا و بده بنهادند
و هر دو با قتاب نهند و آب نمود می ریزند و صلایه میکنند و باز با قتاب نهند تا وقتی
که مس از میان آب نمود در محل شود زنگار در غایت اعلا بود و این تمام ترشاکی
مشهور است و مجربست **فصل** دوم در صنعت زنگار و آن چنانست که مس
را ده روز در سبوی سرکه کنند و دهن سبو را بر سر آن افکنند و بر سر آن بگیرند و در تنور گرم
نهند و سر تنور بگیرند تا یک شبانه روز آنگاه بیرون آرند **فرع** دیگر از صنعت زنگار
مصنف که بلا مثال بود بستانند زنگار حقیقی جزوی از سرکه سفید معصور جزوی بگدازند
تا زنگار در سرکه معصور حل شود و سرکه سبز گردد پس آن را صافی کنند و تلف از آنجه آن
و آن زنگار معصفا را در قرع اندازند و بجکانند و آنچه در ته قرع باشد زنگار مصفی است

...بر همه جای حفت بپیابند و استوار کنند

...ند بعد از آن که یک هفته گذشته باشد بیرون آورد و آنچه زنگار شده با[شد]
باز تراشند و آنچه مانده باشد همین باشد عمل کنند تا جمله زنگار شود و اگر مس
براده باشد روا بود **نوع** دیگر در عمل زنگار ترسیان که در باب ششم گفته شد
زنگار ده جزو مس سه جزو نشادر در دیگچه‌ای بهم آمیخته کنند و سرکه انگوری بر آن
کنند چندانکه زیر آن غرق شود و سر آن محکم کنند و در زیر سرگین اسب دفن کنند
تا نه روز و هر روز سرگین تازه کنند **نوع** دیگر در عمل و صنعت زنگار محکی ... از
برنج دمشقی و از آن براده کنند و با آب نمک بشویند سه نوبت بعد از آن بیارند
کتوره برنجین و بر آن آب برنج کنند و نصف براده نشادر محلول بیندازند
و این کتوره بزرگ مصفی باید چنان باشد که سرکه و براده و نشادر در آن نصف
کتوره بیش نباشد پس دیگی را بر سر آن نهند و دیگر را آب کنند و آتش افروزند
آهسته چنانکه آب جوشش زند کتوره را بر سر بردارند و فرو نهند و طاسی بر سر دیگی اندازند

چنانکه

۴/۱۲ علاجه

داروی چون بابلیقوا بکار دارند
مناسب و دارو واغیره حصی منفید ب و
وجوم دارو و حصر بکار برند دار صینی و
ودر سبل حار بر و استعمال کنند و اسارون و سنبلی و حب

صفت ایارج فیقرا

سنبل و سلیخه و زعفران و اسارون بجمیع بکوبند و
بلسان هر یک بوزن ... مصطکی و سقوطرین دو وزن صبر با بیفت حب
و به بپزند و درود درم از دوی شب در میان نهند صبر آب بپرورد
سیه بکحل خواب فرو برند و خواب کنند و چون بمهار روز و پنج روز
نکنند و غذا نخود آب فرمایند و اگر تشنه از خوردن بمهار روز العبد
نخود آب با شربت دینار میل فرمایند تا باشند و اگر صبر بتعاونت
بپزند بهتر کار کنند و اگر اندک زنجبیل با نارج بیاب بپزند بیان
کنند بر میل و اگر از پیچش اشکم بر سند اندک مقل ازرق با نارج
با بپزند دفع پیچش کنند و اگر بعد از خوردن
حب پیچش واقع شود بجام روند

صفت بحل بالسلیق

بپزند

بپزند کف گیرند و بیا

دار فلفل فلفل فلفل سیاه شنگلی فاز

دارچینی زنجفیل پوست هلیله سیاه از هر یک پنج درم صبر زرد نان در

پوست هلیله زرد پوست بلیله از هر یک پنج درم آرد و بیرا بکوبند و بیزند و بانگبین بسرشند

هر کدام پنج درم قرنفل سنبل هندی نه درم آرد و بیرا بکوبند و بیزند و بانگبین سرشته بعد از طعام

صفت جوارش دارو مجرب

از هر کدام یک درم بیک درم بکار برند قلیا ... زرد نقره ... هر کدام

بوقت حاجت بکار برند تا سفته لاجورد مروارید ناسفته کف آبگینه از هر کدام

دهانه فرنگ ... عقیق محرق ... برنج هندی ... شنج ... نبات مصری

نحاس محرق ... توتیای هندی توتیای اندلسی ... هر کدام سوده یک درم

مغسول از یک درم ... سپاوت ... بکار برند و اکر سیل

اثر روت ... سبا ... بوقت حاجت بکار برند ... بگیرند

همه را بکوبند و بیزند و بوقت حاجت ... بکار برند تا بر سر گرفت

بسیار غلیظ باشد اثر او بستوری که ... از امراض بلغم رسد

باشد که ... یکی از امراض ... درد چشم گویند

و بباید دانست که درد عرق درد چشم

و درد اصلاح ...

ورم باشد

که هر گاه ... که

علت ... سبب ... بشود و ... اوقات

بلغمی شود و سبب ... نظرات ... داخلی

خارجی باشد و چون ... درد و درد گرد ... کرد ... و درد

آفتاب ... باشد و درد ... که باعث ... اکثر ... درد چشم ... تقدیم

که خون صفرا و سودا و بلغم فاسد و سرخی بود و چشم ... باشد

خارجی آن بود که درد چشم خلیدن ... آن بود که چشم ... گرانی

سبب آن معلوم شود علامت چشم ... باشد و از چشم

و ورم بسیار و درد ... پیشانی و درد و سوزش ... بود و علامت

فهم شود و آب غلیظ ... رفته باشد ... درد و سوزش بسیار

ریزد صفرایی آن بود که چشم بسیار ... باشد و گرانی بسیار

باشد و درد کمتر و آب تنک بسیار ... رفته باشد ... سودا

در چشم فهم شود و مریض ... بسیار آید و علامت ... اصلاح

بخلاف ریزد ... بود و مریض ... اندک آید ... و حالت

نباشد و رنگ چشم او تیره باشد و او را خیالات ... بود علاج

روی دهد و غمناک و اندوه گین بود که

ریزد خارجی ... اول ... آنست که

... رختن

در چشم

ریزند و داشته باشند

و اگر درد و ابیض افیون حل کرده در چشم حکانند و در

شیاف ابیض حل کرده در چشم با انتفاع [illegible] عادت نشده

رمد [illegible] حرارت آفتاب حکانند به سبب مفید بود و در اوقات قبال

رمد که از حرارت [illegible] رقیق تخم [illegible] حکانند و علاج رمد و موی او [illegible] فرمایند

صفت مطبوخ [illegible]

باشد سفیده [illegible] و در روز [illegible] مطبوخ [illegible] عدد

شیاف احمر لین و در صفرا [illegible] آلوی [illegible] بیم [illegible] دو مثقال

و حجامت باید کردن و [illegible] پانزده مثقال بادیان نیم [illegible] مثقال

سنای مکی پنج مثقال [illegible] ریوند نیم [illegible] یک مثقال هلیله زرد نیم مثقال

سه مثقال عناب سی عدد [illegible] پانزده مثقال [illegible] بالا [illegible] دو [illegible]

کل [illegible] یک مثقال تمر هندی پانزده [illegible] تا نصفی بماند [illegible] ترنجبین

همه را در یک [illegible] آب [illegible] زند و [illegible] ترنجبین و [illegible] نایند و در

ترنجبین ریخته صاف سازند [illegible] حل [illegible] بکنند و نیم روز

[illegible] بعد از آن دیگر باره حل [illegible] و صاف [illegible] نمایند و در

اثر احل نمایند بعد از [illegible] نیم گرم [illegible] سنا [illegible] فرمایند

[illegible] سودا [illegible] و بلغمی

[illegible] فقیر [illegible]

نند

باید نمودن [illegible]

و اگر قبض [illegible] باید و بعد از آن

با تمر هندی [illegible] باید و در [illegible] و

مطبوخ [illegible] مناسب [illegible] و [illegible]

اما بیاض فقیر مناسب باشد [illegible] حلیله [illegible] الملک [illegible]

ابیض افیون [illegible] شود [illegible] شیاف ابیض [illegible]

و اگر ورم [illegible] در چشم حکانند و [illegible] احمر لین [illegible] مناسب [illegible] دارد و

و در ابتدا [illegible] در چشم [illegible] بعده [illegible] در چشم [illegible]

صفت [illegible] زرور [illegible]

تا [illegible] از ریم [illegible] فقط [illegible] باید [illegible] قلعی

صفت شیاف ابیض عنزروت

به تدریج با [illegible] حکانند و [illegible] سفیده [illegible]

[illegible] باشد شیاف [illegible] باشد [illegible] یک درم

و شیاف [illegible] مناسب [illegible] افیون [illegible] از هر یک [illegible] نیم درم [illegible]

[illegible] عنزروت [illegible] درم [illegible] چهار درم [illegible] حاجت

[illegible] هشت درم صمغ عربی چهار درم [illegible] سازند و بوقت [illegible] از امراض

باب سفیده رقیق تخم مرغ شیاف [illegible] یکی [illegible] بود

بکار برند و [illegible] اشر و [illegible]

[illegible] سفیدی

[illegible] از

قرحه

در قرنیه حادث شود علاج ابتدا اولا تنقیه بایارج ایارج فیقرا باید کشید و حجامت

دماغ باید به راحت بایارج و در کنند باید و کحل اسلیقون وجه

بعده دارو بهای که بیاض داد و شیاف دینج و کحل هفت زرور بیاض بکیم بزر جعفر

چون زرور بیاض و شیاف ابیض بعد از کحل باید کشیدن از زیره یکی شیشه و دو درم ابیض

دارو البته دارو بعد از کحل باید بلعقه دهانه قرنی از زیره یکی سنگ اقان سوده

سیح و سفید سرو اربه که پرورده باشند بکار برند و بیاید

سوسمار و دوبیت تخم خرفه کرده که بپزند و وقت حاجت بکار برند که

از هر کدام دو درم ابیض را بپزند و وقت سلخ است و سلخ آنست که

دانست که یکی از امراض طبقه قرنیه سلخ است و سلخ آنست که

بر روی قرنیه خورشید که کمال الخور و آب بر قرنیه بماند سبب آن

زخمی بود که از خارج با آن رسد یا ماده تیز که بر روی او ریزد و آن

بحرارت شد با داروی تیزی که وقت بسیار در چشم شده باشد

علاج آنست که بیمار را به پرهیز فرمایند از چیزهای گرم و تیز و

در چشم کشند شیاف ابیض غزروت

و بعد از آن شیاف لوری

و شیاف

ملاحظه ... ۱۲۹۳



